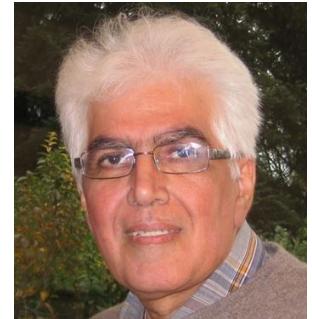


مرز میان انقلاب و ضد انقلاب در انقلاب مشروطه

فاضل غیبی

انقلابها پیچیده‌ترین رویدادهای تاریخی هستند، زیرا گروه‌های گوناگونی، هر یک با انگیزه‌ها و هدف‌هایی متفاوت، در آنها شرکت می‌کنند و فراتر از آن، بسته به اینکه این گروه‌ها از انقلاب سود برده یا زیان دیده باشند، روایت خام خود را از نقش خود و نقش دیگر گروه‌ها به عنوان حقیقت رخداد بیان می‌کنند.



انقلاب مشروطه از این نظر شاید پیچیده‌ترین و ناشناخته‌ترین انقلاب‌های تاریخ باشد. زیرا نخست پرشمارترین گروه‌های اجتماعی در آن مشارکت کردند و سپس پرتناقض‌ترین روایتها را از روند و شخصیت‌های تأثیرگذار در آن به دست دادند؛ و متأسفانه نه تنها با گذشت زمان نوری بر تاریکی‌های آن انقلاب افکنده نشد، بلکه بسیاری نیز با تفسیر و تأویل‌های خود بر ناراستی‌ها و ناروشنی‌های آن نیز افزودند؛ تا آنجا که ذهن بیماری مانند «جلال آل احمد» از انقلاب مشروط به عنوان «بلوای مشروطه» یاد می‌کند که گویا انگلیسی‌ها برپا کردند تا «قرارداد دارسی» را به امت اسلام تحمیل کنند!

در این گیر و دار روایت رسمی از انقلاب مشروطه این است که در زمان مظفرالدین‌شاه، که فردی بسیار ناتوان و در عین حال خوشگذران بود، با بالا گرفتن روشنگری‌ها دربار فساد و استبداد دربار قاجار، انقلابیون از فرصت استفاده کرده، دو روحانی بزرگ تهران یعنی بهبهانی و طباطبائی به اعتراض در شاه عبدالعظیم بست نشستند و پس از مدتی که درباریان از سرکوب جنبش ناامید شدند، شاه با برآوردن خواسته‌های «آقا یان» موافقت کرد که مهم‌ترین آنها «تأسیس عدالتخانه» بود. اما چون چند ماهی گذشت و صدراعظم در تأسیس عدالتخانه بها نهجویی پیشه کرد این بار آن «دو سید» به قم رفتند و به «هجرت کبرا» دست زدند و حتی تهدید کردند که ایران را به قصد «عتبات» ترک خواهند گفت، و این سبب شد تا غوغایی بزرگ از سوی هم‌اقشار برخاست و شاه ناچار شد تا بسیار از عدالتخانه پیشتر رفته، به تأسیس مجلس شورا فرمان دهد.

کوتاه سخن اینکه این روایت در هم‌کتابهای تاریخ، نوشته تاریخ‌نگاران نامداری همانند کسروی و ناظم‌الاسلام کرمانی تا فریدون آدمیت و ادوارد براون، تکرار شده است. اما اگر بخواهیم تاریخ را به مثابه یک علم در نظر گیریم، باید بتوانیم عقل و تجربه تاریخی را نیز در کاوش خود دخالت دهیم. بر این مبنای خردورزی در این مورد حکم می‌کند که روایت رسمی از انقلاب مشروطه با شناختی که ما امروزه از آخوندها یافته‌ایم به هیچ روی همخوانی ندارد و قابل تصور نیست که وابستگان همان قشری که امروزه کوچکترین خواستها و آزادی‌های مردم ایران را با وحشیگری تمام سرکوب می‌کنند، صد سال پیش به رهبری «دو آخوند» خواستار تشکیل مجلس ملی و حقوق شهروندی و تثبیت آزادی‌های مدنی در «قانون اساسی» بوده باشند.

پس به کمک عقل دستکم می‌توان نیم‌بیشتر جعلیات درباره انقلاب مشروطه را "کنار" گذاشت و "نادیده" انگاشت! اما حال پرسش این است که اگر روایت رسمی در مورد انقلاب مشروطه مردود است پس روایت نزدیک به حقیقت کدام می‌تواند باشد؟

بسیاری انقلاب مشروطه را نقطه اوج کوشش‌های ایرانیان برای غلبه بر عقب‌ماندگی کشور دانسته‌اند، که با شکست از روسیه و طرح پرسش معروف «عباس میرزا» آغاز گشت، با قائم مقام فراهانی و امیرکبیر ادامه یافت و با اقدامات سپهسالار و امین‌الدوله به اوج رسید. با این تفاوت که در روایات مورد اشاره، سقوط این دولتمردان را به حماقت و شقاوت شاهان و یا «نخبه‌کشی ایرانی» نسبت داده‌اند؛ اما همچنان‌که در برخی روایتها از جمله در کتاب «رگ تاک»^(۱) در مورد هر یک از آنان پژوهش شده، با بالاگرفتن مخالفت ملیان با اقدامات صدراعظم‌های یاد شده، شاهان ناگزیر می‌شدند یا آنان را قربانی کنند و یا خود از تخت شاهی برکنار شوند.

بنا بر این شاهان قاجار، نه از آنجایی که دمکراتمنش و آزادی‌خواه بودند، بلکه به این دلیل که می‌دیدند دامنه قدرت دربار روز به روز در برابر نفوذ فزایند^(۲) ملیان و دخالت قدرت‌های خارجی کمتر می‌شود، ناچار برای حفظ خود در پی چاره‌جویی برمی‌آمدند. در این راستا و برای نمونه می‌دانیم که حتی ناصرالدین شاه به سال 1275ق. طرح شش وزارتخانه و تشکیل مجلس مشورت دولتی با شرکت 25 تن از درباریان را تحقق بخشد.

اما انقلاب مشروطه در زمان مظفرالدین‌شاه رخ داد، و هرچند او نیز

مانند دیگر شاهان دوران معاصر (به استثنای رضاشاه) "مذهبزده" بود، اما از ایراندوستی و روشنفکری نیز بهره‌ای داشت و جالب نظر است که نه تنها با سرآمدان ایران رابطه داشت، بلکه از جمله آثار طالبوف تبریزی را نیز که مخفیانه وارد ایران می‌شد می‌خواند. علت ترس او از آخوندها گذشته از مذهبزدگی این بود که به محض بر تخت نشستن، «امینالدوله» را که شاید روشنفکرترین شخصیت دوران خود بود به صدارت عظماً برگزید اما در عمل با چنان بلوای شدیدی از طرف ملایان روبرو شد که ناچار گشت تا پس از چند ماه او را برکنار نماید و از خیالات بلند خود برای ایران چشمپوشی کند.

در این مورد و برای نمونه مخبرالسلطنه هدایت که بعدها شش سال نخستوزیر رضاشاه بود، در کتاب «گزارش ایران» می‌نویسد، مظفرالدین شاه با آنکه ایراندوست و دمکراتمنش بود، پس از ضرب شستی که از ملایان نصیبیش شد، چندان با احتیاط رفتار می‌کرد که برای مثال یک بار از هدایت پرسید، «آیا ژاپن مجلس دارد؟» و چون جواب شنید: بله، هشت سال است که دارد، گفت: «از درختها یش بگو!»⁽²⁾ به هر حال فکر تشکیل مجلس ملی در ذهن او بود، چنان‌که پس از امضای قانون اساسی مشروطه گفت: "حالا می‌توانم به آسودگی بمیرم!"

روشن است که تکیه‌گاه شاهان در این مورد، گروه شخصیت‌های ایراندوست حاضر در درون و بیرون از دربار بود، که چون می‌دیدند حکومت ایران به گفت: «احتشام‌السلطنه»، "به سرعت قندی که در لیوان چای رفته آب می‌شود!"، در فکر چاره‌جویی بودند. تاریخ‌نگاران نام بیست تا سی تن از چنین شخصیت‌های را برشمرده‌اند، که از جمله مهم‌ترین آنان همین احتشام‌السلطنه است. در دوران هفت ماه ریاست او بر مجلس اول، «متهم قانون اساسی» در برابر مقاومت شدید ملایان به تصویب رسید که در آن برای نخستین بار در یک کشور اسلامی، برابری همه شهروندان اعم از مسلمان و گبر و کافر به رسمیت شناخته می‌شد.

جالب نظر است، در همان زمانی که «دو سید» در شهر ری بست نشسته بودند، به ابتکار احتشام‌السلطنه «مجلس کنکاش دربار» با شرکت شاهزادگان تشکیل شد. نکته آنکه در آن دوران حاکمان ولایات و مقامات اداری کشور اغلب از میان شاهزادگان انتخاب می‌شدند و آنان در مجموع اداره کشور را در دست داشتند. از این نظر اینکه «مجلس کنکاش» خواستار تشکیل مجلس ملی و محدودیت اختیارات شاه

شد، خود پدیده‌ای بی‌مانند در تاریخ جهان به شمار می‌آید.

در گفتگوهای این مجلس نیز انگیزه اصلی برای پیشبرد انقلاب مشروطه بازتاب یافته است. برای مثال، روزی در مجلس کنکاش، وزیر دربار می‌گوید: "احتشام‌السلطنه، شما قریر هستی، حمایت شاه با شما است، نه اینکه خودت بگویی قدرت شاه را باید محدود کرد." احتشام‌السلطنه جواب می‌دهد: "بلی، من قجر و حمایت شاه با من است. فرق من و شما این است که من می‌خواهم شاه امپراتور آلمان باشد، شما می‌خواهید او امیر بخارا بشود!... من می‌گویم، دولت باید کار خود را بسازد و این بنا را که روی خاکستر گذارده شده بر روی اساسی محکم بگذارد. چهار نفر آخرond هم اگر خواستند حرفی بزنند، قدرت داشته باشد از آنها جلوگیری کند." (3)

اعضای «مجلس کنکاش» در اوایل پادشاهی محمدعلی شاه، هنگامی که او از امضای متمم قانون اساسی طفره میرفت، عریضه‌ای به شاه نوشتند که در آن آمده بود: اگر با مشروطه موافقت نفرمایند دیگر خدمت نخواهند کرد! نه تنها این شگفتانگیز می‌نماید که شاهزادگان کشوری تهدید به اعتراض کنند، بلکه این نکته نیز که اقدام مزبور با موققیت کامل رو برو شد و محمدعلی شاه پس از سه روز به مجلس رفت و به عنوان نخستین شاه ایران به قانون اساسی سوگند یاد کرد، جای شگفتی دارد.

در کتابهای رسمی تاریخ از محمدعلی شاه به عنوان یکی از خودکامه‌ترین شاهان ایران یاد می‌شود که مجلس را به توب بست، شماری از سران مشروطه را کشت و استبداد صغیر را بر ایران حاکم کرد. اما واقعیت این است که او از ابتدا چنین نبود و در جوانی حتی عضو «انجمن آدمیت» شد که آن را پدر بزرگش ناصرالدین شاه ممنوع کرده بود. محمدعلی شاه در ماههای نخست پادشاهی نیز چندان مخالفتی با مشروطیت نشان نمی‌داد و این هنگامی است که در مجلس نمایندگانی دانا و کارдан با برخورداری از ریاست احتشام‌السلطنه متمم قانون اساسی را تهیه می‌کردند.

وی پس از آن هم دمکراتمنشانه رفتار می‌کرد و حتی از تعیین صدراعظم و وزرا که در حیطه اختیارات او بود صرفنظر و آن را به مجلس واگذار کرد. و در این مسیر تا آنجا پیش رفت که وقتی مجلس تصویب کرد که خزانه دولتی از دربار به مجلس واگذار شود، شاه گفت، من از گرسنگی خواهم مرد، اما چون به او گفتند که برا پیش مقرری تعیین خواهد شد، با واگذاری خزانه موافقت کرد.

پس از آن نیز تا ماهها روابطی بسیار صمیمانه میان مجلس و شاه برقرار بود و در مقابل، نفوذ آخوندها بر دولت و دربار رو به افول میرفت؛ تا آنکه هنوز دو سال از مشروطیت نگذشته بود که روزی نمایندگان مجلس با شاه دیدار و گفتگوی گرمی داشتند، اما عصر همان روز وقتی شاه با کالسکه به دوشان‌تپه معرفت انفجار بمبی بسیار قوی پایتخت را به لرزه درآورد. در پیامد بمبگذاری چند نفر از همراهان شاه کشته شدند، اما خودش که جان بدر برده بود در آتش خشم می‌سوخت و هنگامی که به کاخ بازگشت، گفت که این توطن^۱ مجلسیان بود تا من بی‌ملاحظه به خیابان بیایم و مرا بکشند! و واقعاً^۲ نیز به قول فریدون آدمیت هر پادشاه ترقی‌خواه و عاشق آزادی هم اگر به جای محمدعلی شاه می‌بود از آنچه رخ داده بود متنفر و عاصی می‌شد و به جنگ با آن نوع مشروطه‌خواهی برمی‌خاست. نارنجک را گروه تروریست‌های قفقازی به رهبری «حیدر عمادوغلی» انداخته بودند و آنان با اقدام ضد انقلابی خود، شاه را عاصی کردند و بنیان مشروطیت را بر باد دادند.

با عنایت به این مطالب و بسیاری موارد دیگر به خط و مرزی متفاوت از آنچه روایت رسمی از انقلاب مشروطه به دست داده است خواهیم رسید. بنا بر این جبهه^۳ انقلاب را ایران‌دوستان در درون و بیرون دربار تشکیل می‌دادند و در مقابل، کل جبهه^۴ ضد انقلاب صرف نظر از جناح ارتجاعی دربار، از دستگاه مذهبی کشور به رهبری ملایانی شکل می‌گرفت که در شهرها و روستاهای ایران در هیئت حاکمانی بزرگ و کوچک حکم‌فرما می‌کردند. در این میان باید اعتراف کرد که انقلاب مشروطه نه تنها قادر سازمان و تشکیلات انقلابی بود، بلکه از پشتیبانی مردمی نیز بُرخوردار نبود! زیرا که بخش بزرگ مردم ایران آن روزگار را امت گوش به فرمان رهبری مذهبی تشکیل می‌داد، و اکثریت مردم هنوز به منافع اجتماعی و ملی خود و کشورشان آگاهی نیافته بودند.

بدین سبب تحقق انقلاب مشروطه تنها به دست گروهی منسجم، مصمم و آگاه از نیازهای زمانه ممکن می‌بود. این گروه را در درجه^۵ نخست بایان (ازلیان) عضو «انجمن سرّی میکده» تشکیل دادند، که نام کما بیش هفتاد تن از آنان را تاریخ‌نویسان ثبت کرده‌اند. از لیان یکی از دو گروه بازمانده از «جنیش با بی» بودند. از این گروه بخشی مانند سید‌جمال واعظ و ملک‌المتكلمين به لباس آخوندی بر منبر میرفتد و برخی دیگر مانند جهانگیرخان سوراسرافیل و یحیی دولت‌آبادی با گسترش افکار نوین به روشنگری می‌پرداختند.

از آن میان از جمله یحیی دولتآبادی را می‌شناسیم که درخواست «تأسیس عدالتخانه» را به خواستهای ملیان اضافه کرد و ملک‌المتكلمين را، که با دادن رشوه به «دو سید» آنان را واداشت تا به جای «مجلس اسلامی»، خواستار «مجلس ملی» شوند!

بنا براین انقلاب مشروطه را دستکم در مرحله نخست می‌توان انقلابی به کارگرداشتی بابیان دانست، که توانستند با هدف استفاده از نفوذ ملیان، شماری از آنان را به طمع مال و مقام در راه خواستهای خود فریب دهند. چنانکه ملیان به گفتگوی کسری تازه در مجلس اول بود که متوجه شدند «این خوان نه برای آنان گسترده می‌شود.»

جمع‌بندی سخن اینکه، با انقلاب مشروطه، دولت ایران از زیربنای حقوقی نسبتاً استواری برخوردار شد که به مدد آن جامعه توانست تا حد زیادی از زیر سایه سهمگین قدرت ملیان بیرون آید و راه برای نوسازی رضاشاھی گشوده شود.

- (1) فاضل غیبی، رگ تاک، انتشارات خاوران، پاریس
 - (2) مخبرالسلطنه هدایت، گزارش ایران، نشر نقره، ۱۶۳
 - (3) یحیی دولتآبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۵۳
-

رهایی از قیمت و مذهبی، استعماری، دولتی و غربی



شور و شوق فمینیستی در خاورمیانه

هشام علوی، نویسنده
لوموند دیپلماتیک - ژوئیه 2023
برگردان: تقی تام - بهروز عارفی

در ماه مه امسال، خانم ریانه برنایوی زیست شناس، اولین زن سعودی بود که به یک ماموریت فضائی فرستاده شد. این رویداد هرچند قابل توجه بود، ولی نشان دهنده شرایط زندگی زنانه در کشورهای مغرب، مشرق و یا خلیج [فارس] نیست. برای رسیدن به برابری جنسیتی، زنان این مناطق نمیتوانند انتظاری از آن نوع فمینیسم دولتی داشته باشند که هدفش مشروعیت بخشیدن به قدرت‌های دولتی حاکم است، زیرا فقط مبارزه برای دموکراسی و سکولاریسم است که رهائی بخش می‌باشد.

موج تظاهراتی که پس از مرگ مهسا امینی، دانشجو، در سپتامبر ۲۰۲۲ در ایران به راه افتاد نشان می‌دهد که امروز، تا چه اندازه مسئله رهائی زنان در خاور نزدیک به امری محوری تبدیل شده است(۱). برای بررسی مسئله با دقت علمی بهتر است به موضع گیری‌های غربی‌ها اتکا نکنیم، زیرا که آنان اغلب تمايل دارند از نابرابری جنس‌ها در منطقه بهره برداری کنند یا آن را به شکل

کاریکا تور مطرح سازند و ادعا کنند که قدرت آزادسازی یا طرد این «دیگری» دیگر را که همان زن شرقی باشد، دارند. همچنین مناسب است که خود را محدود به انتخاب بین دو گزینه جهت دار دیگر نکنیم : یکی حمله به ریشه های به اصطلاح عمیق سرکوبی زنان در خاورمیانه و دیگری نمایاندن این زنان، نخست همچون قربانیان استعمار و سپس قربانی تمایل واپس گرایانه به اصالت فرهنگی(۲).

درک مبارزه زنان در این منطقه از جهان نیازمند نقطه ای اتکاء محکمتری است. بحث بر سر این است که واژه های ایدئولوژیک و سیاسی که در آنها موضوع اجتماعی ژانر (جنس) ساخته شده، هم برای غرب و هم برای خود مردم خاور نزدیک را مورد پرسش قرار دهیم. فقط به این قیمت است که می توان هم میراث مزاحم و دست و پاگیر گذشته را روشن کرد و هم پدرسالاری را به مبارزه طلبید و صدای های تا به امروز حاشیه ای را به گوش رساند.

در میان خسارت های فراوانی که استعمار اروپائی به منطقه وارد کرد، اثرات پایدار تعداد کمی از آن ها به میزان تأثیر معیارهای زن‌ستیزی بود که علیه زنان وضع کرده بودند. در آن بازه زمانی هیچ جامعه ای، استعمارگر یا استعمار شده وجود نداشت که در زمینه برابر جنسیت ها نمونه باشد. قدرت پدرسالاری ناشی از خصلت تقریباً جهانشمول آنست. با این حال مفاهیم جنس (ژانر) و امتیازات جنس مذکور در خاور نزدیک بطور مشخص از سلسله مراتب نهادهای معمول در اروپا، که شکل مناطق را از قرن نوزدهم تغییر داده، متفاوت بوده است.

یکی از تفاوت های اساسی وجود معیارهای غیر رسمی در مقابل مصوبات قانونی است. به یقین زندگی اجتماعی در خاور نزدیک بوسیله متون و نظر حقوقدانان اسلامی سازمان داده شده ولی در چند عرصه، از جمله اداره امور مالی ، مشورت های قضائی و امضای قراردادها، دست زنان بطور قبل ملاحظه ای باز بوده است. از جهات گوناگونی نظام جنسیتی (ژانر) که در شریعت آمده ، مانند نقش زن در میان خانواده و زوجین، دلالت بر نرمش داشته است. این نظام در عین حال دارای نشانه های مفاهیم مذهبی و نیز نیازهای عملی جامعه بوده است.

استعمار اروپائی به دو طریق این نظام را تغییر داده است. از یک سو، احکام شریعت را بصورت احکام خشک ثبتیت کرده است، یعنی احکامی را که تا آنزمان بر حسب جماعت های مختلف تفسیرهای بسیار

متفاوتی از آن ارائه می کردند، به شکل یک قانون غیر قابل تغییر در آوردند. مرز انعطاف ناپذیری که بین زن و مرد نامحرم، کشیدند، این تحول را بخوبی نشان می دهد: چیزی که در گذشته یک خط هادی کم و بیش قابل انعطاف با بار معنایی مذهبی بود، از آن به بعد بصورت یک اجبار قانونی که زیر فشار تحمیل شده بود، درآمد. از سوی دیگر، سپس استعمار این قواعد را در یک مجموعه قوانین مدنی و جزائی به ضرب دادگاه های نظامی و تصمیمات مراجع دولتی، به جوامع محلی تحمیل کرد.

بن بست های استبداد روشن بین

تحت تاثیر سلطه اروپائیان، آن مخلوط کثرتگرای قدیمی معیارهای مذهبی غیر رسمی، تبدیل به زرادخانه ای از احکامی شد که هیچ استثنایی نمی پذیرفت. این بازتاب نگاه قدرت های استعماری نسبت به اسلام و مسلمانان بود که آن را عقب مانده و چموش در مقابل تمدن می پنداشت و از اینجا نتیجه گیری می شد که زنان تحت ستم قرار دارند و بایستی نجات داده شوند. اما خواست امپریالیستی «تمدن سازی» مسلمانان نتیجه معکوس داد به این معنی که جامعه های محلی را فرمانبردار قدرتی خودکامه، خشونت نظامیان و بهره کشی اقتصادی، کرد. زنان نیز قربانیان آن بودند. زنان بیش از آنکه آزاد باشند جذب دستگاه قانونی جدیدی شدند که نمایانگر نگاه اروپائیان در باره سلسله مراتب جنس‌ها (ژانر) بود.

تعویض شکل سنت های محلی مربوط به حقوق و هویت اشخاص همجنس گرا تحت تاثیر دولتی سازی استعماری، بهتر از هرجیز این امر را نشان می دهد. در تعدادی از جوامع مسلمان، مفاهیم جنس (ژانر) و سکسوالیته به نحوی ضمنی نوعی ابهام در روابط انسانی و عمل مناسبات جنسی را که کتاب مقدس منوع کرده، می پذیرفتند. در حالی که مطابق معیار های طبقه بندی قانون گذار غربی، خط مرزی بسیار دقیقی بین «جنس مخالف» و «هم‌جنس» کشیده شده بود. سکسوالیته به نحوی طبقه بندی شد که هرگونه عملی که شبیه یک انحراف باشد، جرم تلقی گردد. اثر این جریان این بود که مناسبات همجنس گرا یانه را به زور از عرصه سنتی آن جدا کردند تا آن را به زور در مقولاتی که با فرهنگ خاور نزدیکی غرابت داشت بگنجانند^(۳).

پس از آن یک سری تناقضات در شیوه‌ای درک فمینیسم و حقوق زنان

در دنیای غرب اتفاق افتاد. کارمندان مستعمراتی جمعیت مسلمان را بخاطر ستم به زنان تنبیه می‌کردند، در حالیکه در کشور خودشان زنان نه حق رای داشتند و نه دسترسی به مقام‌های سیاسی. علاوه بر آن در عرصه معاملات اقتصادی، زنان اروپائی استقلال بسیار کمتری از خواهران خود در خاور نزدیک داشتند. اینان می‌توانستند قرارداد ببنندند و در کارهای خیریه یا دانشگاهی، از طریق نهاد وقف مشارکت کنند.

به همین ترتیب، جنبش رهائی زنان در غرب در میانه‌ی قرن بیستم، در شرائطی که همجنسگرایی جرم تلقی می‌شد و گرایش به جنس مخالف تخطی ناپذیر بود، اوج گرفت. زمانی که دنیای غرب در آغاز سال‌های ۲۰۰۰ میلادی در جهت به رسمیت شناختن اشخاص با گرایش‌های مختلف همجنس گرایانه حرکت کرد، استانداردهای دوگانه به حیات خود ادامه داد: جوامع مسلمان را بخاطر محکوم کردن اعمال جنسی همجنسگرایانه سرزنش می‌کرد، در حالیکه رفتار خود را در گذشته در همین مورد فراموش می‌کرد.

از نقطه نظر غرب جوامع مسلمان نمی‌توانستند به برابری جنسیتی برسند مگر آنکه ایده‌های غربی خود را به آن جوامع پیوند زنند. این شیوه‌ای نگاه کردن از آن هژمونی ناشی می‌شد که غرب معیارهای خود را در طول زمانی دراز در چهار گوشه کره زمین اعمال می‌کرد. اما فمینیسم دستوری به سبک اروپائی هرگز نتایج قاطعی به بار نیاورد. این فمینیسم به یقین آموزش و بسیج زنان بورژوازی شهری را تشویق کرده است ولی به بهای تقویت خودکامگی و رواج فرهنگ‌های کلیشه‌ای و نادیده انگاشتن هویت‌های محلی. انجام تلاش‌های از این گونه، که مانند عراق و افغانستان با ایجاد یک دولت پس از جنگ همراه بود، و یا به وسیله‌ای حکومت‌های ملی که از وسائل تکنوقراتیک استفاده می‌کردند، واکنشی را در محلی‌ها تقویت می‌کرد به این صورت که رهائی زنان را با امپریالیسم غربی همگون می‌پنداشتند.

تولید این مکانیسم در طول تاریخ مدرن تجدید شد. در ابتدا در خشن ترین شکلش دولت‌های مستعمراتی قوانین سرکوبگرانه‌ای را بنام برابری جنس‌ها به تصویب رساندند. مثلاً در آسیای میانه از سال‌های دهه ۱۹۳۰ به کشف حجاب اجباری دست زده شد. فرانسه همین کار را در ۱۹۰۸ در الجزایر کرد^(۴). گرچه این قوانین برگزیدگان سنتی و مقامات مذهبی را هدف می‌گرفت ولی تاثیر این سیاست به طور ویژه تغذیه و تقویت ابهام و سردرگمی بین پیشرفت و استعمار

بود.

دوم این که همان منطق در بین خود نظامهای خودکامه نیز، با الهام از متحدهن شمالي شان یا وابستگی مستقیم به آنان عمل می‌کرد. این نسخه محلی «استبداد روشن بین» آزادی «زن» مسلمان، و نه شهروند را هدف قرار می‌داد. با وارد کردن مسئله حقوق زنان در بدنه حکومتی خودکامه می‌کوشیدند علیه اپوزیسیون مذهبی، و به منظور گسترش پایه اجتماعی خود، از نظام محافظه کار غیرمذهبی استفاده کنند. شاه ایران، آخرین پادشاه افغانستان ظاهر شاه (۱۹۳۳-۱۹۷۳)، زین العابدین بن علی رئیس جمهور سابق تونس (۱۹۸۷-۲۰۱۱) یا محمد بن سلمان ولی‌عهد کنونی عربستان همگی به این استراتژی متولّشاند. در هر مورد برای مانع تراشی بهتردر مقابل خواسته‌های دموکراتیزه کردن جامعه، با دادن حقوق محدودی به زنان موافقت می‌کردند^(۵). اعطای چند مقام وزارتی، به رسمیت شناختن حقوق زنان در آموزش و ازدواج را همچون قرارداد مشترکی بین دو طرف برابر تلقی کردن، بیشتر یک تاکتیک ازما پیش‌شده است تا یک موضع گیری اصولی.

این فمینیسم دولتی به جعبه ابزار نظمی خودکامه افزوده می‌گردد. از امتیازات مثبت پیشرفتی ای که به زنان داده می‌شود در جهت تحکیم موقعیت رژیم یا وجهه‌ی آن بهره برداری می‌گردد. این امر از راه سکولاریسمی تحمیلی از بالا، نفوذ مذهب را محدود می‌سازد. این یک استراتژی بود که دیدیم در جریان تحکیم تاریخی نظام‌های تک حزبی، مانند بعث در سوریه یا عراق، یا در جمهوری‌های ناسیونالیست عرب، اعمال شد. امروزه این جریان به استحکام بخشیدن به حکومت‌های خودکامه ای که از سنت برای کنترل شدید تفسیر از اسلام، مانند مراکش یا مصر، استفاده می‌کنند، همچنان ادامه می‌دهد.

حامیان (اسپا نسر) غربی بدون پایه اجتماعی

سومین روایت از این مکانیسم، که کم اهمیت ترین آن‌ها نیز نیست، برخاسته از نهادهای چند جانبه و سازمانهای غیردولتی (NGO) است که در خاورمیانه عمل می‌کنند و بدون وقفه به بازگشودن دفتر رهائی زنان و برابری جنسیت‌ها مشغولند. از سازمان ملل تا کوچکترین سازمان‌های غیردولتی در محل، گروه‌های زنان را حمایت می‌کنند و دولتها را به بهبود دسترسی زنان به آموزش و یا اشتغال تشویق می‌کنند. به سان سایر اشکال وارداتی فمینیسم غربی، این

مبارزات جریان دموکراتیزان را به بن بست می کشند، زیرا با دور زدن دولت، که آن را از کارافتاده تلقی می کنند، تاکید را بر موضوعات اجتماعی و اقتصادی تکه تکه شده می گذارند.

اثر این نوع برخورد نیز جاودا نه کردن «نشانه گرائی(tokenisme)» است، یعنی سیاست نمادها که مایل است رهائی محدود بخش کوچکی از جمعیت را به مثابه موجی نشان دهد که کل جامه را با خود خواهد برد. بخاطر می آوریم با چه اشتیاقی نهادهای غربی به قدرت رسیدن بی نظیر بوتو را در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ پذیرا شدند، با این حال این عمل تاثیر بسیار ناچیزی بر واقعیت نابرابری های بین زنان و مردان در کشور داشت. آخر سر حقوق زنان محدود ماند به تعداد قلیلی از محافل نهادی که به محض بازگشت حامیان غربی به کشور خود از هم فروپاشیدند. افغانستان رها شده در دامن طالبان نمونه دردناکی از این جریان است.

شكل استعمار هرچه باشد، خواه دولتی و یا «انسان دوستانه»، استراتژی فمینیسم از بالا با دو مشکل عمدۀ مواجه می گردد. از یکسو به استحکام دژ خودکامگی از راه تقلیل مفهوم حقوق زنان به چند بخش از ادارات دولتی، یاری می رساند. نه تنها مسئله عمومی تر نقض حقوق انسانی و فقدان آزادی های سیاسی را نادیده می گیرد، بلکه علاوه بر آن استفاده ابزاری از امر زنان را بوسیله رهبران خودکامه مجاز می دارد. به عنوان مثال، محمد بن سلمان به زنان سعودی حق رانندگی اتومبیل را اعطای می کند ولی شمار زیادی از مبارزین زن فمینیست را به زندان می اندازد. پیام روشن است: حقوق زنان انحصارا در اختیار قدرت است و بهویژه مطالبات نباشد بوسیله خود زنان ذینفع ابراز شود. از سوی دیگر با تحمیل ایده های وارداتی به شیوه ای گزینشی، چنین استراتژی ای دشمنی بین نیروهای محافظه کار محلی را تشدید می سازد، به این شکل که هریک با بهره مندی از این نعمت می کوشد خود را امانت دار امالت فرهنگی قلمداد کند. آن که در این مورد به طور طبیعی تقویت می گردد، جریان اسلامگرایان سازش ناپذیر است که از بهانه سنت مسلمانی استفاده می کنند تا با هر نوع اصلاح قانونی موقعیت زنان مخالفت کنند.

همه شهروندان، همه برابر

مبارزات فمینیستی در خاورمیانه، برای اینکه بتوانند جایافتند، به شرطی موفق خواهند شد که راه حل هایی را که غرب

ترویج می کند، نپذیرند و بیشتر به سوی منابع و تجربیات محلی روی آورند. مثال های تاریخی گذشته در این زمینه کم نیستند. می توان آن ها را در سه بخش بیان کرد.

نخستین، تلاش هایی را دربر می گیرد که قصد درهم آمیختن سکولاریسم در ناسیونالیسم را داشتند مانند کمالیسم در ترکیه و در درجه ای پائین تر، بورقیبیسم [بورقیبیه] در تونس. استراتژی ملهم از غرب بدون اقدام مداخله جویانه آن، نسبت به غرب دین مستقیمی ندارد. هدف مورد نظر دگرگونی کامل جامعه تا بنیادهای اقتصادی و ساختار طبقاتی آن به منظور بازسازی ملت پس از پایان اشغال استعماری است. در چنین چارچوبی، سکولاریزاسیون طرح حساب شده‌ی دولت است و نه سلاحی در دست قدرت حاکمه که انحصار مذهب را در دست داشته و آن را وسیله ای کرده است جهت رسیدن به هدف های استبدادی، همان گونه که امروز در مصر، مراکش و عربستان سعودی شاهدش هستیم. اما، در حالی که هدف کمالیسم حذف کامل نفوذ دین بر نهادهای سیاسی بود، بورقیبیه بیشتر تمایل به کنترل مذهب برای قراردادن آن در خدمت تلاش همگانی برای مدرنیزاسیون از جمله از طریق اجتهاد دولتی (تفسیر دوباره متون قرآنی و شریعت) بود.

بنا بر این اگر در نظر بگیریم که جدا کردن حوزه‌ی سیاسی از حوزه‌ی مذهبی بهترین وسیله برای باز تعریف پیوندهای اجتماعی، اصلاحات چارچوب قانونی و امکان دادن به زنان جهت شرکت کامل در زندگی اقتصادی و فعالیت سیاسی است، رهایی زنانه با سکولاریسم پیوند خورده است. با این همه، اشکال چنین طرحی در این است که ضدیت محافل دینی و لایه‌های محافظه کار جامعه را بر می‌انگیزد. برای نخبگان سنت گرا و نیز عُلَّام [روحانیان]، دست کشیدن از امتیازهای قضائی و وظیفه اخلاقی شان به معنی انکار یک بخش کامل از نفوذشان بر اعمال مذهبی است، به ویژه هنگامی که بازیگران جدید مذهبی مانند اسلامیست‌ها، سکولاریسم را متهم می کنند که هویت فرهنگی جامعه اسلامی را تحقیر می کند. آن گاه، رودررویی سکولاریسم‌دین با اختلاف عمیق سیاسی دوبرا بر می‌شود، همان گونه که در ترکیه و تونس کنونی مشاهده می‌کنیم.

دومین گزینه، فمینیسم اسلامگرای است (۶). این جریان فکری در سال های دهه ۱۹۷۰ در چارچوب اصلاحات اسلامی اخوان المسلمين در مصر، حزب رفاه در ترکیه و انقلاب ایران گسترش یافت. این جریان محصول دگرگونی جامعه شناختی است؛ آن گاه که جنبش‌های اسلامگرا در درون

همان طبقه‌ی بورژوازی شهری که فمینیسم غربی مورد خطاب قرار می‌داد، پراکنده شده بود. این جریان همچنین به تمایلی پاسخ می‌دهد که شماری از اسلامیست‌ها برای فاصله گرفتن از خط بنیادگرای رادیکال که در برداشتی متعصباً نه از شریعت ریشه دارد، ابراز می‌دارند. اتفاقی نیست که پرآوازه ترین فمینیست‌های اسلامیست همگی پدری داشتند که به اسلامگرایی «سخت» مشهور بودند، نظیر زینب الغزالی در مصر (درگذشت ۲۰۰۰) یا فائزه هاشمی رفسنجانی در ایران، سمیه غنوشی در تونس یا نادیه یاسین در مراکش.

جنبشی که این زنان نمایندگی می‌کنند به خاطر تلفیقی نو بین ایمان و عمل از دیگران متمایز می‌شود. از سویی، این جنبش با نمادهای قابل دیدن تقوا نظیر حجاب، فروتنی و عفت توافق دارد؛ و از طرف دیگر، برای جذب شدن زنان در حوزه عمومی از طریق آموزش و شرکت در اقتصاد و زندگی سیاسی مبارزه می‌کند. تفسیر دینی این فمینیست‌ها با قرائت موبه موی فقهی مخالف بوده و بر برداشتی اولویت می‌دهد که شریعت را با موقعیت مناسب سازد. برای مثال، با هر اصلاحاتی که برابر زنان را در مسئله طلاق یا ارث تضمین کند، توافق دارد.

اما، فمینیسم اسلامی هرگز جنبش سامان یا فته ایجاد نکرده است. این فمینیسم، چه در گذشته و چه در حال، مابین انعطاف ناپذیرترین نیروهای محافظه کار و تمایل به سکولاریزاسیون لیبرال گیر کرده است. یا زیر فشار مذهبیون رادیکال تسلیم می‌شود، مثل ایران، یا سرانجام از مرجع‌های جزئی دست برمنی دارد، که نمونه آن خانم سیده الونیسی در تونس است. فمینیست‌های اسلامی که از اصلاح اسلامیسم از درون و پیوستان به سکولاریسم لیبرال در بیرون ناتوانند، با دوراهی غیرقابل تحملی رو برو هستند.

گزینه سوم و آخری نیز وجود دارد: فمینیسم دموکراتیک، که مطالبات برابر طلبانه اش را بر پایه‌ی شهروندی بنایگذاشته است. این فمینیسم در جنبشی بزرگ‌تر به سود دموکراسی قرار می‌گیرد، مثل دوران شورش‌های مردمی در «بهار عربی» در سال ۲۰۱۱. این فمینیسم که گوشش بدھکار بحث‌های مربوط به اصالت یا کاربرد شریعت نیست، تلاش می‌کند از دوگانگی - اسلام در برابر سکولاریسم، یا اصالت، علیه غرب زدگی - که گفتمان همگانی درباره ژانر را محدود می‌کند، بگریزد. به این دلیل است که فعالان این جنبش از پذیرفتن حجاب به مثابه مانعی در مقابل برابر خودداری می‌کنند: هر زنی باید بتواند هر لباسی را که می‌خواهد بپوشد بدون این که

این امر حقوق او را پایمال کند.

فمینیست های دموکراتیک اغلب جوان هستند. آن ها ایده های شان را در شبکه های اجتماعی ابراز می دارند و با ایدئولوژی های کهنه، چه ناسیونالیستی و چه مذهبی، که دوران سیاسی گذشته را سامان داده اند، مربزبندی می کنند (۷). کنشگری آن ها ایدئولوژی ها را به هم وصل نمی کند، بلکه باور دارند که برابری جنسیتی آغازگرزنده دموکراتیک است: نمی توان خود را شهروند نامید، بدون اینکه بینشی برابری طلبانه از جهان داشت. این فمینیست ها، با آگاهی بر بحث و جدلی که در میان فمینیست های غربی جاری است، مراقب اند که در آن غوطه ور نشوند و ترجیح می دهند این مباحثه ها را با زبان خود و در وضعیت خودشان از نو تعریف کنند. آنان به مبارزه‌ی خود به مثابه عنصر سازنده‌ی نبردی بزرگتر برای دموکراسی می نگرند. و ابزاری شدن زنان به دست رژیم های استبدادی را رد می کنند. بنا براین، سرنوشت آنان به صورت تنگاتنگی با دموکراتیزانسیون پیوند خورده است.

میان همه این راه های ممکن، فقط فمینیسم دموکراتیک می تواند پُلی به آینده بزند. طرح های کمالیستی یا بورقیبیه، که محصول اشغال استعماری و سپس ساختار ملی پسا استعماری بودند، دیگر نمی توانند خارج از موقعیت تاریخی ویژه شان، باز تولید شوند. فمینیسم اسلامی را جریانی به انزوا راند که آن را زائیده بود. بر عکس، فمینیسم دموکراتیک، واژگان و دیدگاهی ارائه می دهد که نه فقط به کنشگران امکان می دهد که تعریف تازه ای از مفهوم زنانگی ارائه دهند، بلکه همچنین دموکراسی برای همه را در بین خواسته های خود جای دهند.

ماهیت تفرقه افکانه‌ی حجاب رنگ می بازد

در حالی که تلاش های خیزش های «بهار عربی» در سال ۲۰۱۱ برای دموکراتیزه کردن خاورمیانه با شکست رو برو شد، (۸) با این وجود، این خیزش ها افق های تازه ای به روی فمینیسم دموکراتیک گشود. فمینیسم دموکراتیک توانست از جنبشی که در تونس زاده شد جان سالم به در برد زیرا کنشگرانش حوزه‌ی سیاسی حساسی را اشغال می کردند که کسی نمی توانست نابودش کند. در مصر، مارشال عبدالفتاح السیسی کودتای ضد اقلابی خود در سال ۲۰۱۳ را تاحدی به نام زنان توجیه کرد که حس می کردند از سوی حکومت اخوان‌المسلمین مورد تهدید قرار گرفته اند. محافظت از زنان که بهانه ای شده بود

برای خلع دموکراسی، موجب شد که رژیم نتواند در این مورد، حرف خود را پس گیرد. همین طور در ایران، انقلاب اسلامی وعده‌ی انتخابات دموکراتیک همراه با ارزش گذاردن به زنان را داده بود که به عنوان پایه‌ی اجتماعی رژیم جدید تصور می‌شدند. در نتیجه، زنان ایران، خود را به عنوان ستون سیاست انتخاباتی و جنبش‌های اجتماعی در مرکز بسیج مردمی یافتند.

از سال ۲۰۱۱، فمینیسم دموکراتیک در سراسر منطقه در درون جامعه مدنی رواج یافت. از این پس، این فمینیسم در شبکه‌های اجتماعی، در جامعه مدنی، محیط‌های آموزشی و بحث‌های عمومی حضور دارد. این بسیج همگانی در را برای چهره‌های جدید کنشگران و از جمله زنان جوان روستائی تبار یا محروم گشود. دیگر، فمینیسم یک ایدئولوژی صرفاً بورژوازی و شهری نبوده، آرزویی قابل دسترس برای همه زنان و مردان است، همان گونه که تعدد نوشه‌های فمینیستی در شبکه‌های اجتماعی نشان می‌دهد. توان تاب آوری فمینیسم با کوچ اقتصادی شماری از مردان جهان عرب و همچنین جایگاه مهمی که زنان در اقتصاد غیررسمی یافته‌اند، تسهیل شده است. پس رَوی «رانت بازی» نیز زنان را به سوی بازار کار سوق داده است، از جمله در امیرنشینان خلیج فارس که در حال ملی کردن نیروی کارشان هستند.

این کنشگری کم توان به احتمال زیاد به اندازه‌ی دگرگونی‌های سیاسی گسترده قابل رویت نیست، ولی با این همه، نفوذی کمتر از آن ندارد. این کنشگری که با تغییر شکل جامعه شناختی در جریان در گوشه‌های مخفی زندگی خصوصی پیوند دارد، ناگزیر بر روی صحنه سیاسی ظاهر خواهد گشت. همچنین، این کنشگری به شهروندان امکان می‌دهد تا خارج از حوزه خودکامگی، به حقوق خودو برابری جنسی حاصل از فعالیت نیروهای اجتماعی، و نه ترفندهای استبدادی، بیان دیشند. فراتراز همه، مفصل بندی بین دموکراسی و فمینیسم می‌تواند برای واژگون کردن تقابل قلابی میان سنت و مدرنیته (تجدد) تعیین کننده باشد. آزادی بیان، بهترین تضمین اعتبار فرهنگی برای فمینیسم دموکراتیک است، زیرا همه شهروندان تشنه‌ی دموکراسی، از آن الهام می‌گیرند.

این روند در حال بازسازی زندگی سیاسی در کل منطقه است. حجاب، کمتر از پیش، نشانه‌ی فروتنی زنانه و بیش از پیش، میدان نبرد سیاسی حول شهروندی است. ماهیت تفرقه افکانه‌ی آن، کم کم رنگ می‌باشد. در تونس، زنان بی حجاب به نام حقوق انسانی، میراث

بورقیبیه را با دفاع از خواهران محجبه شان به چالش می کشند. هر دو گروه از زنان یادشده، حول نابودی دموکراسی پس از انقلابی که قیس سعید رئیس جمهور آغاز کرده، بسیج می شوند.

در ایران، عکس این حالت رخ داده است. زنان با حجاب را می بینیم که در صف تظاهرات که مشترکاً عليه وحشیگری سرکوبگرانه رژیم به اعتراض می پردازند، به کمک دولستان بی حجاب شان می شتابند. دور از دعوا بر سر استفاده از حجاب، به منزله‌ی گزینه شخصی، آنان علیه تحمیل اجباری آن به همه زنان، اعتراض می کنند. بر عکس «فمینیسم از بالا» که در عربستان مطرح شده، مبارزه برای برابری جنسیتی در ایران از پائین صورت می گیرد.

در واقع، خیزش برخاسته از مرگ مهسا امینی نشان داد که تا چه میزانی، دولت ایران زندانی نمادگرایی خود شده است. حجاب بیش از آنکه خود فی نفسه مسئله ای باشد، نماد مناقشه بین رژیم روحانیت و بخش بزرگی از جامعه است. آنچه در گذشته نشانه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی بود، اکنون به نقطه ضعف رژیم بدل گشته است. اگر مقامات جمهوری اسلامی پوشش حجاب اجباری را ملغی کنند، ضروری خواهد شد که امتیازات دیگری نیز بدهند تا بتوانند جلو جمعیتی به هیجان آمده را بگیرند. احتمالاً، این کار موانع سر راه تغییرات شدید را از میان می برد. در اینجا، نظریه هر جای دیگری در خاورمیانه، کارزار برای دموکراسی، از نو اندیشیدن درباره دین و سکولاریزم اسیون را، به منظور ارتقاء هر دو مقوله در چهارچوب مطالبات جهان‌شمول حقوق انسانی الزامی می‌سازد.

عنوان اصلی مقاله:

Face aux tutelles religieuse, gouvernementale et occidentale

Effervescence féministe au Proche-Orient

Par Hicham ALAOUI

زیرنویس ها:

Mitra Keyvan, « Les Iraniannes allument un brasier [1] social », *Le Monde diplomatique*, novembre 2022

ترجمه مقاله:

<https://ir.mondediplo.com/2022/11/article4215.html>

Sahar Khalifa, « Femmes arabes dans le piège des 2 images », *Le Monde diplomatique*, août 2015

ترجمه مقاله:

<https://ir.mondediplo.com/2015/08/article2359.html>

Pour une analogie avec la situation en Afrique 3 subsaharienne, cf. Kago Komane, « Gay-bashing in Africa is ‘‘a colonial import’’ », Daily Maverick, 25 juin 2019,
<https://www.dailymaverick.co.za>

Cf. Jean-Pierre Sereni, « Le dévoilement des femmes 4 musulmanes en Algérie », OrientXXI, 13 septembre 2016,
<https://orientxxi.info>

Olfa Lamloum et Luiza Toscane, « Les femmes, alibi du 5 pouvoir tunisien », *Le Monde diplomatique*, juin 1998 et Florence Beaugé, « Une libération très calculée pour les Saoudiennes », *Le Monde diplomatique*, juin 2018

ترجمه مقاله:

<https://ir.mondediplo.com/2018/06/article2986.html>

Cf. Françoise Feugas, « Ces féministes qui réinterprètent 6 l’islam », OrientXXI, 5 septembre 2014 et Mona Ali Allam, « Ces lectures féministes du Coran », OrientXXI, 30 octobre 2019, <https://orientxxi.info>

Akram Belkaïd, « #MeToo secoue le monde arabe », *Le Monde diplomatique*, août 2021

Hicham Alaoui, « Le triomphe fragile des contre- 8 révolutions arabes », *Le Monde diplomatique*, septembre 2022

گست ناممکن «حزب مردمی» اسپا نیا



هنگامی که جناح راست با حزب راست
افراطی و کس ائتلاف می‌کند.

گست ناممکن «حزب مردمی» (PP)
اسپا نیا با مواضع افراطی

مائیل ماریت، روزنامه نگار
لوموند دیپلما تیک، ژوئیه 2023

ترجمه: بهروز عارفی

اسپانیا که مدت ها به عنوان یک استثنا در اروپا تلقی می شد، اکنون باید روی نفوذ انتخاباتی فزاینده و کس (Vox)، حزب راست افراطی ای حساب کند که در سال ۲۰۱۳ تأسیس شده است. ظهر این جریان که به احتمال زیاد بر انتخابات پیش از موعد ۲۳ ژوئیه سنگینی خواهد کرد، مدیون تفرقه های درونی و دگرگونی ایدئولوژیکی رنگارنگ جناح راست پسا فرانکیسم است.

روز ۲۹ مه گذشته، پدر و سانچز در یک سخنرانی تلویزیونی با چهره ای گرفته، برگزاری انتخابات عمومی را اعلام کرد. نخست وزیر اسپانیا که از سال ۲۰۱۸ قدرت را در دست دارد، تصمیم گرفت که زمان برگزاری انتخابات را از پایان سال به ۲۳ ژوئیه امسال تغییر دهد. اعلام این تصمیم دور از انتظار، پس از انجام انتخابات شهرداری ها رخ داد که حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا (PSOE) که وی دبیر کل آن است، شکست فاحش خورد. در واقع، «حزب مردمی» (Partido Popular PP)، سازمان عمدی محافظه کار اسپانیائی در شش ایالت از ده ایالت کشور، که پیش از آن سوسیالیست ها (مستقیماً یا از طریق ائتلاف) اداره می کردند، رأی بیشتری کسب کرد. با این وجود، در پنج ایالت، جناح راست افراطی و کس نیاز دارد. «حزب مردمی» همچنین شهرداری دو شهر بزرگ اسپانیا یعنی والنسیا (سومین شهر) و سویل [سویا] (چهارمین) را کسب کرده است.

از آن زمان، جناح چپ برای بی اعتبار کردن حزب مردمی به رهبری آلبرتو نونز فیخو رئیس حزب، مرتبا تکرار می کند که باید جلو این «جریان ارتجاعی» را گرفته و «موج فرا محافظه کار» را متوقف کرد و یا حتی سدی جلوی «راست افراطی» بوجود آورد . اگر این راهبرد تا کنون در اسپانیا بیشتر از فرانسه یا ایتالیا کارا بی نداشته، پس مبنای این اتهام چیست ؟

ریشه های حزب مردمی را باید در فرانکیسم جستجو کرد، نظامی که ژنرال فرانسیسکو فرانکو و هوادارانش پس از پیروزی در جنگ خونین داخلی که از سال ۱۹۳۶ جریان داشت، در سال ۱۹۳۹ برپا کردند. اکثریت رهبران این حزب فرزندان یا نوادگان نخبگان سیاسی فرانکیست هستند و از جمله جناح اصلاح طلب دولت فرانکیست که قرار بود اسپانیا را به در راه دموکراسی هدایت کند. مانوئل

فراگا ایریبارنه (۱۹۲۲-۱۹۱۲)، وزیر پیشین اطلاعات و جهانگردی در دوران دیکتاتوری، در اکتبر ۱۹۷۶ آلیانزا پوپولار (Alianza Popular AP) را تأسیس کرد، جریانی که ده سال بعد به حزب مردمی کنونی تبدیل شد. هدف آلیانزا پوپولار متحدد کردن هفت سازمان سیاسی (به رهبری هفت وزیر پیشین فرانکیست، مشهور به «هفت شکوهمند») به خاطر مقاصد انتخاباتی بود که خانواده‌های سیاسی مختلف رژیم کائودیلو * [ژنرال] نظیر تکنوقرات‌ها، دموکرات‌های مسیحی، سنت گرایان ناسیونالیست و کاتولیک‌های شدیداً وابسته به یک نهاد کلیساً کاتولیک موسوم به Opus Dei (کار خدا) (۱) را در بر می‌گرفت.

خورخه و رسترینخه دبیر کل پیشین «آلیانزا پوپولار» به ما توضیح داد که «”[...] همه افرادی که در این انتخابات شرکت کردند از این انتخابات خارج شده‌اند. اعضای آلیانزا پوپولار از [...]“» پذیرفتند که در روند انتخاباتی برای گزینش قانون اساسی شرکت کنند که در ۶ دسامبر ۱۹۷۸ به قانون اساسی کنونی منجر شد. و رسترینخه در ادامه گفت: اما «[...] همه افرادی که در این انتخابات شرکت کردند از این انتخابات خارج شده‌اند. تفرقه ما بین جریان‌های گوناگون حزبی و شکست در انتخابات ۱۹۸۲ و ۱۹۸۶ که حزب سوسیالیست... PSOE با اختلاف زیاد در آن‌ها برنده شد، موجب بحران‌های درونی در آلیانزا پوپولار گردید. فراگا ایریبارنه برای خروج از این حالت بحرانی منشور جدیدی به تصویب رساند که دموکراسی را کاهش داده و سلسه مراتب را در درون حزب تقویت می‌کرد. بدین گونه بود که نام آلیانزا پوپولار به «حزب مردمی» تغییر نام داد و خوزه ماریا آزنار، که از سال ۱۹۸۷ رئیس جوان و بلندپرواز ایالت خودمختار کاستیلیا و لئون بود، در سال ۱۹۸۹ به جای فراگا ایریبارنه به ریاست حزب رسید.

«هم شهرنشینان، هم روستا ئیان»

نوسازی شروع شد: هدف آزنار به گفته‌ی خودش، ساختن حزب بزرگ و متحد راست گرا جهت «[...] همه افرادی که در این انتخابات شرکت کردند از این انتخابات خارج شده‌اند» بود. او با همکاران جوانش ساختاری نیرومند برای حزب می‌سازد که وظیفه اش تحکیم حضور او در همه سرزمین‌های اسپانیاست. رهبری جدید حزب امیدوار است حزب را

اما، به گفته‌ی خولیان کازانووا، تاریخ دان، یکی از مشکلات اساسی راست در اسپانیا «میلیون‌ها نفر که نهاد نیز نمی‌توانند کار جست کنند» بود. (۳) برای مثال، راست بریتانیا می‌تواند خود را وارث اندیشه‌ی محافظه کارانه‌ی برجسته‌ای بداند که بر خلاف فرانکیسم، با دموکراسی مغایرت نداشته و در نتیجه در میان افکار عمومی قابل

دفاع نباشد. لذا، «حزب مردمی» و پیش از آن، آلیانز ا پوپولار تلاش کردند با ارجاع به سابقه‌ی تاریخی مصلحت جو، محافظه کاری اسپانیا را مُحِّق جلوه دهند.

کارلوس دارد^۵، مورخ می نویسد: به محض اینکه راست-پسا فرانکیستی، از منظر ایدئولوژیکی، سنت لیبرال-محافظه کار برخاسته از کانُوواس دل کاستیلو (۱۸۲۸-۱۸۹۷) را مطرح می کند، داشتن یک گذارِ دموکراتیک الزام آور می گردد. و از این طریق، تلاش می کند تا جایی دموکراتیک به آن بخشد و رهبرانش را «_____» نویسند. این اتفاقات از اینجا شروع شد و در اینجا پایان یافت (۴). ضد اقلاب نئولیبرالی-محافظه کارانه‌ی مارگارت تاچر، نخست وزیر بریتانیا (۱۹۷۹-۱۹۹۰) و رونالد ریگان، رئیس جمهوری آمریکا (۱۹۸۱-۱۹۸۹) در سال‌های دهه ۱۹۸۰ مرجع دیگری به شمار می آید. به عقیده‌ی خاویه رتوسل، تاریخ دان، «_____» [«_____»] - «_____» - «_____» - «_____» - «_____» (...)

آقای کارمونا تحلیل می کند که «[سیاست نزدیکی به آمریکا] ۱۹۹۶»، آن گاه، شماری از رهبران «حزب مردمی» با توجهی خاص، شاهد پیروزی انتخاباتی «راه سوم» آنتونی بلر در بریتانیا یا گرها رد شروع در آلمان بودند - که در رویای آرایش عمل گرایی توأم با آتلانتیست و نئولیبرال بودن به سر می برند - و بر نزدیکی ایدئولوژیکی شان با «مرکز رفرمیستی» آزنار تأکید می کردند. در این هنگام بود که پس از گذشت ۲۰ سال در اپوزیسیون، راست با پیروزی در انتخابات ۳ مه ۱۹۹۶ با تکیه بر رأی دهندگان همیشگی راست اروپایی به قدرت رسید. گیگرمو فرناندوس واسکرز، سیاست شناس و استاد دانشگاه کارلوس سوم مادرید توضیح می دهد: «مردان، افراد دارای درآمد بالا، محافظه کاران کاتولیک و کارفرما یان

کوچک‌مستقل، بیشتر از سهم نسبی شان نماینده داشتند» و از سوی دیگر می‌افزاید که منظور رأی دهنده‌گانی «هم شهر نشین و هم روستایی» هستند که کم و بیش به صورت هم شکل در سرزمین پراکنده اند به غیر از کاتالونیا و سرزمین باسک.

در این انتخابات، راست با اختلاف اندکی برنده شد. لذا، «حزب مردمی» در برنامه اش تغییر کرد تا در آینده بر تعداد رأی دهنگانش افزوده و در زمان حاضر بتواند اکثریت با ثباتی در مجلس به دست آورد. جناح راست به حمایت دو سازمان ملی گرای مهم کشور، یعنی حزب کاتالانی کُنو رخنسیا ای اوئنیو (CUP) و حزب باسک پارتیدو ناسیونالیستا واسکو (PNV) که دارای سمت گیری اجتماعی-اقتصادی شبیه به «حزب مردمی» بودند، وابسته بود. آذنار تصور می کرد که این دو حزب به خاطر شهرتی که در محافظه کاری دارند، خطی واقعی برای وحدت کشور نخواهد بود.

دیگر احساس شرم نکردن

وجه مشخصه‌ی حکومت نخست آزنار، ابتکار عمل‌های آن نبود و بر نسخه‌های نئولیبرالی تکیه می‌کرد: یعنی، حذف نظارت دولتی، کاهش مالیات، خصوصی سازی، ریاضت بودجه‌ای و اولویت دادن به ورود در اتحاد پولی اروپا. با این همه، او با برخی فاصله‌گیری‌ها از کلیسا و دست نزدن به قانون آزادی سقط جنین، موجب حیرت شد. این یک ترفند تاکتیکی بود: پس از کسب اکثریت مطلق در مجلس در انتخابات عمومی بعدی در سال ۲۰۰۰، «حزب مردمی» قانونی گذراند که در آن تدریس اجباری دین در مدرسه‌های ابتدائی و دبیرستان‌های دولتی دوباره اجباری شد. آن گاه، آزنار سیاستی را به پیش برد که بیش از پیش با ریشه‌های ایدئولوژیکی حزب‌ش هم فاز بود.

را در راه شکوفایی و دموکراسی قرار داد. همچنین، فرانکیسم را به مثابه پدیده ای اجتناب ناپذیر در دوران تهدیدهای خودکامگی در اروپا در درون گروه های محافظه کار «لیبرال» تر، عادی جلوه می دهند. حکومت های دوران نخست وزیری آزنار، بدون اینکه طرفدارانه ترین تحسین ها از رژیم کائودیلو را بپذیرد، محصولات ایدئولوژیکی آن را که از کلیسا و رسانه های راست پشتیبانی می نماید، ترویج می کند (از میان این رسانه ها می توان پرخوانده ترین روزنامه های کشور ال موندو، La Razon و ABC، رادیوهای گروه COPE متعلق به کلیساری کاتولیک اسپانیا را نام برد). فرانسیسکو اسپینوزا مائستر^۵، تاریخ دادن توضیح داد که «

عليه «نظام قبليه اي ولا يتي»

اراده‌ی «حزب مردمی» برای ازسر گیری عصر طلائی مدرن اسپانیا فاتح این حزب را واداشت تا با کشوری نزدیک شود که سقوط دیوار برلین برتری ژئوپولیتیکی اش را مستحکم کرده بود: ایالات متحده. فرانکو در سال ۱۹۰۳ پیمان‌هایی با این کشور امضا کرده بود، که به اسپانیا امکان داد تا از انزواه بین‌المللی که رژیم در آن فرورفته بود، بیرون آید. در بهار سال ۲۰۰۳، آزنار برخلاف افکار عمومی و دیگر حزب‌های سیاسی اسپانیا و با زیر پا گذاشت قانون اساسی که شرکت اسپانیا در یک جنگ را به تصویب مجلس ملزم کرده، از هجوم آمریکا به عراق پشتیبانی کرد. آزنار با این کار، همچنین می‌خواست تا اسپانیا رهبر اروپای «نو» و «نیرومند» شود که با اتکا بر آتلانتیسم و لیبرالیسم اقتصادی بنا می‌شد. این کار در برابر مخالفت شدید فرانسه و آلمان با تجاوز ایالات متحده انجام می‌شد. با بازگشت حزب سوسیالیست

کارگری به قدرت، این اقدام آزنار با شکست مواجه شد. عکس که در کنفرانس سران در جزیره آسور [پرتغال] در مارس ۲۰۰۳ گرفته شده و نخست وزیر اسپانیا را خندان در کنار جورج بوش نشان می دهد، به قول اینیاسیو کوسیدو از گروه مطالعات استراتژیکی GEES « میلیون های میلیون های ایالات متحده آمریکا » و همچنان نماد اوج سیاست خارجی آزنار باقی خواهد ماند. سوء قصد اسلام گرایان در ۱۱ مارس ۲۰۰۴ در مرکز مادرید، درست سه روز پیش از انتخابات عمومی، موجب شد که بر خلاف نظرسنجی ها که « حزب مردمی» را پیشتاز انتخابات نشان می داد، حزب سوسیالیست به قدرت بازگردد. پا فشاری دروغین حکومت آزنار تا حتی روز پیش از انتخابات بر مسئولیت ETA [استقلال طلبان باسک] در سوء قصد به رغم وجود دلایل روزا فرون مخالف با این نظر، موجب بی اعتباری آزنار شد.

آزنار در سال ۲۰۰۴، راخوی را خودسرانه به ریاست حزب برگزید. خانم لوسیا میندز، خبرنگار روزنامه دست راستی *El Mundo* به ما توضیح داد که حقانیت راخوی «تا زمانی که در سال ۲۰۱۱ در انتخابات برنده شد»، مورد تردید قرار گرفت. سپس «حزب مردمی» همه رکوردهای انتخاباتی را به دنبال ترکیدن «جباب املائی» در

ناسیونالیسم و بدون عقدہ

از یک سو، سیودادانوس که در سال ۲۰۰۶ در کاتالونی تأسیس شد، از سال ۲۰۱۰، در زمان بحران نمایندگی سیاسی که نماد آن بروز جنبش برآشوبیده‌ها بود، با پیشروی زیادی مواجه شد. وجهه‌ی مُدرنِ این حزب لیبرال (که امروز از چشم انداز سیاسی اسپانیا تقریباً محو شده است) با وجهه‌ی «حزب مردمی» که با افزایش گرفتاری‌های مربوط به فساد آسیب دیده بود، تفاوت داشت. راخوی در سال ۲۰۱۸ در اثر استیضاح پس از محکومیت خود و حبسش به اتهام «فساد نهادینه شده» در «قضیه کورتل» - که در تاریخ دموکراسی اسپانیا نخستین بود - برکنار شد. در این ماجرا ۴۳ میلیون یورو به سود «حزب مردمی» اختلاس شده بود. پدرو سانچز، سوسیالیست پس از راخوی به قدرت رسید.

از طرف دیگر، حزب راست افراطی و کس که در سال ۲۰۱۳ ایجاد شده بود، و در دوره ی بحران کاتالونی در اکتبر ۲۰۱۷، با برگزاری تظاهرات برای دفاع از ملت در سراسر کشور و با هدایت «انقلاب بالکن ها» که پرچم های اسپانیا را به علامت مخالفت با رفراندوم آویزان کرده بودند، مورد توجه قرار گرفت. صعود برق آسای و کس به آن حزب امکان داد تا در انتخابات ایالتی و شهرداری ها در ۲۸ مه گذشته، به عنوان سومین نیروی کشور جا افتد. فرمانده ز

توضیحات مترجم:

* **Caudillo** به جنگ سالاری گفته می شد که در دروان فتوحات اسپانیا در آمریکای لاتین ارتش اشغالگر اسپانیا را فرماندهی می کرد.

در اسپانیا به اشرافی می‌گفتند که از نفوذشان برای دستکاری در انتخابات استفاده می‌کردند. اینان به زبان کائودیلی صیخت می‌کردند.

در دوران جمگ داخلی و شورش ۱۹۳۶، زنرال فرانکو خودش را کودیلوی اسپانیا نامید. کائودیلو به زنرال اسپانیائی گفته می‌شد که قدرت را به دست گرفته است.

* اتنازی Euthanasie عبارت از مرگ خود خواسته‌ی آرام یا "مرگ همراه با عزت" به کمک یک نفر دیگر است. کمک به مرگ بیماری که درد جانکاه می‌کشد. در برخی کشورهای اروپا آن را مجاز کرده

ا ند.

عنوان اصلی مقاله:

Du Centre vers l'extrême, le balancier permanent du Parti Populaire espagnol

Par Maëlle MARIETTE, journaliste

: زیرنویس ها

Jesus Ynfante, « Résurrection de l'Opus Dei en Espagne », - 1
. *Le Monde diplomatique*, juillet 1996

Juan González Ibañez, « "El enchufe lo tengo yo y quien – 2
mete el dedo se electrocuta" », *El País*, Madrid, 9 janvier
. 1996

Ángel Munárriz, « La victoria de "los moas": el- 3
revisionismo alcanza la cúspide de la derecha española »,
infoLibre, 3 juillet 2021, <https://www.infolibre.es>

Miguel Ángel Villena, « La sombra de Cánovas del Castillo- 4
llega hasta los "neocons" », *El País*, Madrid, 2 novembre
. 2008

Javier Tusell Gomez, *El Aznarato. El gobierno del Partido- 5
.Popular, 1996-2003*, Madrid, Aguilar, 2003

José Mariá Aznar, *Espan~a, la segunda transición*, - 6
.Madrid, Espasa Calpe, 1995

Pauline Perrenot et Vladimir Slonska-Malvaud, « Le 7
franquisme déchire toujours l'Espagne », *Le Monde
.diplomatique*, novembre 2019

Francisco Espinosa Maestre, « El revisionismo en- 8
perspectiva: de la FAES a la Academia », *Conversación sobre
Historia*, 14 septiembre 2019,
<https://conversationsobrehistoria.info>

Josep Piqué et María San Gil, « El patriotismo- 9 constitucional del siglo XXI », document présenté lors du .XIVe congrès national du PP en janvier 2002 à Madrid

Ignacio Cosido, « Espanña, Europa y Estados Unidos : el- 10 poder militar », Grupo de Estudios Estratégicos (GEES), 16 décembre 2003. (Document présenté à la FAES le 16 décembre 2003)

**[http://www.gees.org/articulos/espana-europa-y-estados-unidos
-el-poder-militar](http://www.gees.org/articulos/espana-europa-y-estados-unidos-el-poder-militar)**

Javier Tusell Gómez, *El Aznarato. El gobierno del- 11 .Partido Popular, 1996-2003*, Madrid, Aguilar, 2003

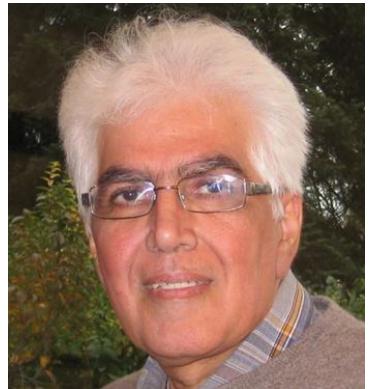
12 - همان جا

Jesús Rodríguez, « La derecha se libera de complejos y- 13 ya no quiere ser de centro », *El País*, Madrid, 14 avril .2019

14 - همان جا

**دوجھرگى، بلاي جان ايران
فاضل غېبى**

در پی سقوط ایران به مفاک فاشیسم اسلامی، تهمت و توهینی نبود که "خودی" و "بیگانه" نثار «ایرانیان» نکرده باشد؛ اما خوشبختانه «رستاخیز مهسا» نشان داد که بخش بزرگ ایرانیان، مانند مردمان هر کشور دیگری، از همه گونه ویژگی‌های نیک انسانی و اجتماعی برخوردارند، و تسلط فاشیسم اسلامی بر ایران نه تصادفی و یا نتیجهٔ «خلقیات ایرانیان» بوده، بلکه در وضعیت مشابه در کشورهای اروپایی مانند آلمان، ایتالیا، اسپانیا و... در نیمهٔ نخست سدهٔ بیستم رخ داد.



جامعهٔ ایران نیز در برابر فشار تبلیغی "چپ اسلامی" از یکسو و حکومت فردی محمد رضا شاه از سوی دیگر، ناگزیر آبستن دگرگونی بزرگی بود، که با توجه به نفوذ و ماهیت تودهٔ عظیم «چپ اسلامی» نمی‌توانست پیامدی جز قدرتیابی «اسلامیون» یا «چپها» داشته باشد.

حکومت اسلامی نه تنها بر دوش تودهٔ مزبور به قدرت رسید، بلکه بدون پشتیبانی فعال آن هرگز نمی‌توانست دوام بیاورد. و اگر حکومت اسلامی در تاریخ جهان بیسابقه می‌نماید، بدین سبب که تودهٔ «چپ اسلامی» از دیدگاه روانشناسی اجتماعی از نارسا بی‌عهمتایی برخوردار است.

ریشهٔ این نارهنجاری را باید در اسلام و به ویژه در مذهب شیعه جستجو کرد، که به راستی هیچ مذهب و مکتبی در دنیا از نظر عقلستیزی به گرد پای آن نمیرسد. احمد کسروی نخستین اندیشمند معاصر است که این نکتهٔ مهم را دریافت: «در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرید سپردن از نخست نبوده و کنون هم نباشی بود.»⁽¹⁾

رأی کسروی بر این واقعیت تاریخی استوار است که اصول فکر منطقی را برای نخستین بار ارسطو تدوین نمود و با پیدایش مسیحیت و هماهنگ شدن تدریجی آن با منطق یونانی، در طول «قرون وسطاً» منطقی اندیشیدن رواج پیدا کرد. در حالی که به هنگام پیدایش اسلام و تدوین آثار اسلامی «روش درست اندیشیدن» هنوز در عربستان رسوخ نکرده بود و بدین سبب مطالب اسلامی به کلی از منطق به دور هستند.

بدین معنی مشکل با اسلام و به ویژه شیعیگری نه تنها این است که از نظر فکری با تلاقي را می‌ماند که هرچه بدان پرتاب شود، بدون ارتباط با دیگر مطالب در آن شناور بر جای می‌ماند، بلکه این هم هست که رهایی از آن به کمک اندیشه منطقی نیز ناممکن است. (2)

در تاریخ معاصر ایران به ظاهر دو کوشش بزرگ برای رهایی از اسلام صورت گرفت که هر دو به شکست انجامیدند. نخست کوشش برای ترویج افکار روشنگرانه برآمده از جوامع اروپایی، که به همت «منوّرالفکران» در آستانه انقلاب مشروطه مطرح گردید و دیگری گسترش «جريان عدالتخواهان» چپ. اما این هر دو کوشش بی‌ثمر ماند، زیرا هواداران هر دو جريان بدون آنکه خود را از رسوبات عقاید اسلامی رها کنند، مطالب جدیدی را در ذهن جای دادند. خاصه آنکه هر دو جريان از روشنگری ضدذہبی طفره رفتند. بویژه حزب توده که در برخورد با دیوار بلند اسلام از همان گام نخست «تقیه» پیشه کرد:

«سیدی در اردبیل بنام میرخامن، بر علیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را به کشتنشان تحریص نموده، زنها را بنام ارتداد شوهرانشان، از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده. در کشوری که با رژیم مشروطه و با قانون اساسی اداره می‌شود، به چنین رفتار وحشیانه پرداخته است.» (3)

بدین ترتیب «حزب توده» که نمی‌توانست با روشنگری در جامعه پایگاهی بیا بد با تبلیغات دروغین تنها به یارگیری از نسل جوان و برخی اقشار دیگر بسنده کرد و برای حفظ خود، در خدمت پیشبرد سیاست خارجی روسیه شوروی نسخه مسخ شده‌ای از مارکسیسم سرهم کرد که به درستی «چپ روسی» نامیده شد.

البته باید انصاف داد که مبلغان حزب توده و جريانات بعدی «چپ»، اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند هواداران خود را روشنگرانه به ترک اسلام فراخوانند! چون دیری نمی‌پایید که در برخورد اندیشه‌های روشنگرانه با باورهای شیعی، در نهایت «معجونی تهوع‌آور» از ترکیب این دو فراهم می‌آمد، زیرا فقط مطالب منطقی را می‌توان با منطق رد^۲ یا قبول کرد. این پدیده شگرف را کسری کشف کرده بود و همین کافی است تا جایگاه او را به عنوان یکی از معتبرترین روشنگران تاریخ معاصر استوار سازد:

«اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود، مسلمانان بعنوان آنکه

مسلمان میباشد از گرویدن به آن خودداری خواهند کرد. ولی با این عقاید درهمی که در مغزهای خود آگنده‌اند، اگر مبادی کمونیستی را هم فرا گیرند، اینها را با آنها درهم آمیخته یک معجون تهوع‌آوری پدید خواهند آورد. چنانکه همین رفتار را با مشروطه کردند و آن را گرفتند و بحال تهوع‌آوری انداختند.»⁽⁴⁾

بنا براین اگر حزب توده در دو - سه سال نخست پس از تأسیس، به یکباره به «بزرگ‌ترین حزب سیاسی خاورمیانه» بدل شد و تقریباً تمامی نسل جوان مدرسه دید ایران را به خود جلب کرد، نه از آن رو بود که در ایران رستاخیز فرهنگی سترگی رخ داده بود، بلکه از آنجا نشأت میگرفت که «توده‌ای» شدن به هیچ‌گونه دگرگونی فکری و اعتقادی نیاز نداشت. زیرا «هواداران حزب» هرچند با «ودکا و سبیل» به ظاهر غیرمذهبی رفتار میکردند، اما در همزادی فکری با اسلام باعث شدند که در میان جریانات اسلامی نیز میل به بزرگ اسلام به عنوان ایدئولوژی جهانگیرانه رشد کند و ترکیب «چپ اسلامی» برآمده از «حوزه و دانشگاه» به نگرش مسلط بر جامعه بدل گردد.

بنا براین «پنجاه و هفتی‌ها» بنا به ماهیت فکری خود، نه دو گروه جدای «اسلامی» و «چپ»، بلکه «توده»‌ای با ماهیت همگون اما با دو چهل گوناگون را تشکیل میدادند. جالب نظر آن است که بخش از همین «توده» پس از مهاجرت میلیونی به خارج از کشور، برای بار سوم «دگرگون» شد و اینک ظاهری «سوسیال دمکراتیک» به خود گرفته است، اما چون نیک بنگریم، در نهایت به «دوچهرگی چپ اسلامی» چهل جدیدی افزوده شده است!

پدیدهای «استثنایی» بسیاری را میتوان به عنوان عوارض دوچهرگی چپ اسلامی برشمرد. نمونه کوچک آنکه، کمونیستها در هیچ جا با مراسم مذهبی خاکسپاری نمیشوند. اما چپ‌های ایرانی نه تنها در ایران همواره از خاکسپاری اسلامی استقبال کرده‌اند، بلکه حتی در خارج از کشور نیز خواهان آن هستند. اینکه مثلاً «بزرگ علوی»، از سرشناس‌ترین کمونیستهای ایرانی و از بنیان‌گذاران حزب توده، پس از عمری زندگی در آلمان شرقی، در برلین با مراسم اسلامی به خاک سپرده شد، همان‌قدر نشانه دوگانگی چپ اسلامی است که ارسال پیکر «شاھرخ مسکوب» و یا «هوشندگ ابتهاج (سایه)» به ایران برای خاکسپاری با مراسم اسلامی.

بدین معنی سه رویه «اسلامی»، «چپ روسی» و «سوسیال دمکراسی» نه مراحل تحولی فرهنگی، بلکه نشان دهنده معجونی است که در اذهان

بخش بزرگی از ایرانیان فراهم آمده و از نظر روانشناسی اجتماعی پدیده‌ای شگرف بشمار می‌رود.

برای شناخت این پدیده شاید بتوان از آشنایی با عوارض بیماری «روان‌گسیختگی» (اسکیزوفرنی) کمک گرفت.

روانشناسان دو علت برای بروز این نارسايی می‌شناسند: یکی عامل ژنتیک و دیگری شرایط آزاردهنده در کودکی. از عوارض آن در زندگی روزمره این است که فرد برای پاسداری از دو چهره خود، ناگزیر از دروغگویی است و از آنجا که دروغ سرچشم هم دیگر نارسايی‌های اخلاقی، از ریاکاری، تظاهر تا خیانت و غیره است، بی‌اخلاقی (در عین ستایش از خود به والا ترین ویژگی‌ها) نقطه مشترک طیف چپ اسلامی را تشکیل می‌دهد. بدین سبب نیز رفتار رهبران این طیف نسبت به «خودی‌ها» در عین ادعای «برادری» و «رفاقت»، دستکمی از رفتار با «دشمنان» ندارد.

نکته دیگر آنکه لازمه دوچهرگی حفظ ویژگی‌های دو چهره متفاوت است! و بدین سبب مبتلایان، هرگونه شباهت میان دو چهره خود را به شدت انکار می‌کنند. چنان‌که هرچند چپ‌ها و اسلامی‌ها از نظر فکری و عملی در هشت دهه گذشته دست در دست هم بوده‌اند، اما اگر فردی «اسلامی» را «چپ» بخوانید سخت برآشته می‌شود، و بر عکس!

مشکل دیگر اینکه دوچهرگان، از آنجا که از حافظه‌ای مخدوش برخوردارند، نسبت به چند و چون سرگذشت خود دچار مشکل‌اند و نمی‌توانند روایتی واقعی از زندگی خود بدست دهنند. بازتاب اجتماعی این نارسايی در جریان چپ اسلامی چنین است که نسبت به تاریخ خود و به ویژه تاریخ ایران واقعیت‌گریزاند و از هیچ‌گونه جعل و دروغ ابا ندارند. همان‌طور که اشخاص مورد آزار جنسی قرار گرفته می‌کوشند تا گذشته خویش را پنهان کنند و یا براهیت جلوه دهنند، جریان چپ اسلامی نیز گذشته تاریخی خود را پنهان می‌کند و به قهرمان‌پروری می‌پردازد.

نمونه‌وار می‌توان از برخورد یکسان نیروهای چپ و اسلامی به حمله اعراب به ایران اشاره کرد، که متعدد در تحریف یا حتی تکذیب آن می‌کوشند؛ از یکسو با به دست دادن تصویری سیاه از اواخر دوران ساسانی، یورش اعراب را حتی نوعی موهبت جلوه می‌دهند و از سوی دیگر آن را کم‌اهمیت‌تر از حمله مغولان می‌شمارند. و بالاخره گاه در نوعی هم‌آوایی شگرف اساساً منکر چنین تهاجمی می‌شوند و تشریف به

دین اسلام را نتیجه کودتای «ایرانیان عرب‌تبار» ساکن می‌نرودان در پیامد ضعف دربار ساسانی قلمداد می‌کنند. زیرا در غیر این صورت از یکسو باید بپذیرند که تسلط اسلام بر ایران نتیجه اجباری شکست از عرب بادیه نشین بوده و از سوی دیگر ایران پیش از حمله اعراب از تمدنی برخوردار بوده، که از آن پس در سایه بدويت اسلامی رو به اضمحلال نهاده است.

چنان‌که اشاره شد، هرچند شخص مبتلا به دوگانگی شخصیت از آن رنج می‌برد، اما به ناگزیر هر دو چهره خود را می‌پاید. نمونه‌وار «چپها» از یکسو از جنایات رژیم اسلامی و نابسامانی کشور می‌نالند و از سوی دیگر، از حکومت آخوندی به دلیل «مبازله ضد امپریالیستی» دفاع می‌کنند، و «اسلامیها» نیز از یکسو به منافع ملی در برابر «کافران» روسی و چینی چوب حراج زده‌اند و از سوی دیگر، فرزندان خود را برای زندگی و تحصیل، نه به کشورهای «بلوک شرق»، بلکه به آمریکا می‌فرستند!

بنا براین می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: همان‌طور که گویند «سلطنت‌طلبان» هنوز ساز و کار دنیا را در مناسبات قرون وسطایی می‌بینند و به دنبال سلطانی هستند تا به او بیاویزند، جناح چپ اسلامی نیز که در چنبره نارسایی دوچهرگی گرفتار است به هیچ روی نمی‌تواند به جناحی قابل اعتماد در گذار ایران از حکومت فاشیسم اسلامی بدل گردد.

«زن زندگی آزادی» نشان داد، که جامعه ایران و بویژه نسل جوان بر «کابوس پنجاه و هفتی» غلبه کرده و همین بزرگترین ضامن پیروزی رستاخیز مهسا خواهد بود. در این میان امروزه خوشبختانه بخش بزرگی از هواداران سابق سازمان‌های «چپ» نیز، به جلوه «چپ ملی»، از خیزش «زن زندگی آزادی» پشتیبانی می‌کنند.

(1) احمد کسروی، شیعیگری، ص 8

(2) جریان روشنگری در اروپا در واقع با رد^{۱۰} استدلال مبنی بر اثبات وجود خدا از سوی «قدیس آنسلم کانتربیری» به وسیله «اما نوئل کانت» به پیروزی رسید.

(3) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه می‌شود؟، ص 25

(4) همانجا، ص 10

آلترنا تیوها و منشورها در پرتو درس‌های خیزش 1401

خیزش انقلابی ۱۴۰۰-۱۳۹۰، با ویژگی‌های یگانه و متمایز نسبت به جنبش‌های پیش از خود، درس‌های اساسی و مهمی بر جای گذاشت. از این پس، هر تحلیل، منشور، پلتفرم، آلترنا تیو یا راهکار سیاسی و اجتماعی در راستای گذر از جمهوری اسلامی ایران، نمی‌تواند از ارزشها و درس‌های این خیزش تأثیر عمده نپذیرد.



در جریان و در پی این خیزش، منشورها یعنی، در تبیین آلترنا تیوهای گوناگون، کما بیش شتابزده و گاه فرصت‌طلبانه، از سوی روندهای مختلف اپوزیسیون ایران، به طور عمده در خارج از کشور، انتشار یافته‌ند. در توضیح و تبلیغ آن‌ها، کنفرانسها و همایشها با شرکت کنشگران سیاسی متشكل یا منفرد برگزار شدند.

موضوع این نوشتار، بررسی و نقد آلترنا تیوها و منشورهای ارائه شده از سوی گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران در پرتو درس‌های خیزش 1401 است. اما پیش از پرداختن به آن، سه درس عمده‌ی این جنبش را از دیدگاه خود توضیح می‌دهیم.

سه درس عمده

خیزش موسوم به ۱۴۰۰-۱۳۹۰ خودا نگیخته بود. دسته‌ای، حزبی، جریانی یا قدرتی، نه در داخل کشور و نه از خارج، به وجودش نیاورده بود. رهبری یا هدایتش نمی‌کرد. از پیش سازماندهی یا برنامه‌ریزی‌اش نکرده بود. تئوری یا ایدئولوژی خاصی، جز امر آزادی، راهنمایش نبود. این خیزش در روند مستقل خود موفق به تشكیل یابی نشد. اما توانست، با وجود سرکوب و ترور، شکل‌ها و شیوه‌هایی از هماهنگی، پیوند و سازماندهی میان خود را ایجاد

کند. این خیزش در عین حال انقلابی بود چون کلیت نظام دیکتا توری دینی و تبعیض را نفی می‌کرد. از خیزش سه درس سیاسی اصلی می‌آموزیم.

درس اول: ضرورت طرح خواست‌ها بی ایجابی و اثباتی در نفی رژیم جمهوری اسلامی. خیزش 1401 علیه دیکتا توری و تبعیض‌های مختلف، از جمله بر اتنی‌های ساکن ایران، برای کسب آزادی و دموکراسی بود. نام دموکراسی، البته آشکارا توسط معترضان خیابان اعلام نشد، اما بی‌تردد خواست اصلی آنان را تشکیل می‌داد. با توجه به این ناگفته‌ی خیزش است که مبارزان آزادی‌خواه ایران موظفاند، همراه و همزاد با شعارهای سلبی و نفی‌گرا، همواره طرح‌ها هدفهای ایجابی و اثباتی خود را اعلام کنند. تنها بدین سان، آشکار و شناخته می‌شود که مبارزه یا انقلاب از برای چیست؟ چه هدفی را دنبال می‌کند؟ چه چیز را می‌خواهد جایگزین آنی کند که اکنون حاکم است و دیگر نمی‌خواهیم باشد؟

درس دوم: ضرورت تشكیل‌یا بی جنبش داخلی با تکیه به نیروی خود. جنبش‌های اجتماعی نوین امروزی، چه در جهان و چه در ایران، تحزب سنتی را رد و نفی می‌کنند. این گونه سازماندهی‌های کلاسیک عموماً هیمارشیک، قدرتطلب و اقتدارگرا هستند. اما جنبش‌های امروزی در پی ابداع شکل‌های جدید و متفاوتی از سازماندهی خود برای تغییرات بنیادی اجتماعی می‌باشند. می‌خواهند به صورت جنبشی، افقی، شبکه‌ای و غیرسلسله‌مرا تبی عمل نمایند. می‌خواهند دموکراتیک، مستقل از دولت، احزاب و قدرتها یعنی خود مختار و خودگردان باشند. با تشکیل سازمند و پایدار ۱۰۰۰۰۰۰، هم خود تصمیم‌گیرنده باشند و هم خود اجرا کنند. این تشكیل‌یا بی‌های نوین رهبری‌های خودخوانده و از بالا را بر نمی‌تابند. قیومیت آن‌ها را نمی‌پذیرند.

درس سوم: ضرورت همکاری و همگرایی جمهوری‌خواهان خارج از کشور. خیزش انقلابی ثابت کرد که جمهوری‌خواهان دموکرات و رهایی‌خواه ایران، در جدایی و پراکندگی، نمی‌توانند نقش فعالی در پشتیبانی عملی و معنوی از جنبش داخل به عنوان وظیفه اصلی، اگر نه تنها وظیفه، ایفا نمایند. همکاری و همگرایی آن‌ها برای پیش‌مرد این امر، اما نباید با نگاه، انگیزه و هدف قدرتطلبانه و اقتدارگرا، نه به قصد آلتربناتیو سازی، رهبری و هدایت جنبش داخل از خارج، بلکه به منظور ایجاد همبستگی جهانی با مبارزان

داخل کشور باشد.

آلترنا تیوها و منشورها

در پرتو این درسها، به بررسی آلترا تیوها و منشورها در کلیت‌شان می‌پردازیم. می‌دانیم که در پی خیزش اخیر، با پیدایش تصور واهی فروپاشی نزدیک رژیم، در نزد بسیاری از سازمان‌ها و کنشگران سیاسی در خارج از کشور، متن‌هایی به نام پلتفرم، منشور، آلترا تیو، برنامه گذار، دستور عمل، راهکار... تدوین، اعلام و تبلیغ شدند. گفتگوهایی پیرامون آنها در فضای سایبری، رسانه‌های مجازی، میزگردها، دانشگاه و غیره برگزار شدند. در عین حال می‌دانیم که بنا بر تجربه، پاره‌ای از این تلاش‌ها با فروکش التهابات و توهمات، با سیر اتفاقات و تحولات، پایدار نخواهند ماند. از سوی دیگر، با این پیش‌فرم نیز حرکت می‌کنیم که بیشتر این منشورها و آلترا تیوها را کنشگران اپوزیسیون خارج از کشور مطالعه کرده‌اند. چه بسا نیز خود مستقیم یا غیر مستقیم در تبیین برخی از آنها نقش داشته‌اند. در نتیجه من در اینجا، دست به بررسی مشخص یکایک آنها با نام و نشان‌شان نمی‌زنم. تنها به تقسیم‌بندی و تمایزگزاری مضمونی آنها در کلیت سیاسی‌شان می‌پردازم.

آلترنا تیوهای اقتدارگرا و طرح‌های رهایی‌خواه

در باره‌ی آلترا تیوهای پیش‌کشیده از سوی گروه‌بندی‌های مختلف اپوزیسیون ایران، به‌ویژه در خارج از کشور، دو مقوله را باید قبل از هر چیز از هم تفکیک و متمایز کرد. یکی، بحث آلترا تیو به معنای طرح یا بدیل سیاسی و اجتماعی مورد نظر و خواست ما در مقابل رژیم جمهوری اسلامی است. دیگری، سیاست آلترا تیوسازی یعنی اعلام یک رهبری خودخوانده با بدیل و برنامه جایگزینی رژیم در خارج از کشور است. این روزها، پاره‌ای از آلترا تیوها به ویژه معنای دوم را با خود به همراه دارند.

اما به طور کلی، آلترا توهای اپوزیسیونی را من به دو دسته تقسیم می‌کنم. یکی، بدیلهای اقتدارگرا و دیگری طرح‌های رهایی‌خواه. طرفداران آلترا تیوهای اقتدارگرا طیف گسترده‌ای از اپوزیسیون ایران به‌ویژه در خارج از کشور را تشکیل می‌دهند. از جریان‌های راست تا چپ را در بر می‌گیرند.

از یکسو، سلطنتطلبان و مشروطه‌خواهان را داریم. اینان با تفاوت‌هایی نه چندان مهم خواهان احیا نظام پادشاهی یا مونارشی در ایران هستند. سیستمی که همواره در درازای تاریخ ایران، قادری مستبد و خودکامه بوده است.

از سوی دیگر، با نیرویی پراکنده، چپ‌های سنتی را داریم. اینان بدون نقد تاریخ سیاه **جمهوری خواهان** و جنبشها و انقلابهای پیرو آن در یک قرن گذشته، بدون گست از تجربه‌ی فاجعه‌بار سوسیالیسم دولتی و استبدادی، همچنان خواهان استقرار سیستمی توپالیتر به رهبری حزب، طبقه یا "شورا" می‌باشند.

در رده‌ای دیگر از اقتدارگرایان و به مراتب شدیدتر، مجاهدین خلق را داریم. اینان چون فرقه‌ای بسته و در پرده، توپالیتر، اسلامگرا و نظامی‌گرا عمل می‌کنند. آلتربناتیو، ایدئولوژی، استراتژی، تاکتیک و راهکار این جریان، فرای ادعاهای و لفاظهای، مبتنی بر **جمهوری خواهان** است، که هوادارن و توده‌**های** باشد به طور مطلق از آنها پیروی کند.

افزون بر اینها، بخش‌های غیردموکرات و اقتدارگرایی در میان جمهوری‌خواهان نیز وجود دارند که پارادایم آنها حاکمیت و سلطه‌ی دولتی مرکز و مقتدر در ایران است. ایدئولوژی افراطی در ترفیع ناسیونالیسم ایرانی و تمرکزگرایی دولتی، این دسته از جمهوری‌خواهان ایران را، در زمینه اقتدارگرایی، از زمرة جریان‌های نامبرده در بالا قرار می‌دهد.

اما در برابر آلتربناتیوهای اقتدارگرا، طرح‌های سیاسی و اجتماعی آزادی‌خواه، جمهوری‌خواه، دموکراتیک و لائیک نیز خوشبختانه وجود دارند. پارهای از اینان بنا بر نظریه و عمل رهایی خواهی می‌اندیشند و عمل می‌کنند. یعنی در راستای رهایی از سلطه‌های گوناگون. از سلطه دولتگرایی. از سلطه قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، مالی، ملی و جهانی.

از این بخش، نتیجه می‌گیریم که در اوضاع سیاسی- اجتماعی امروز ایران، طرح ایجابی و اثباتی مورد نظر ما، در **جمهوری خواهان**، هم باید در برابر جمهوری اسلامی قرار گیرد و هم در برابر آلتربناتیوهای اقتدارگرایی که در بالا نام بردیم. یعنی به بیانی دیگر، در مقابل طیفی از راست سلطنتطلب تا چپ توپالیتر با گذر از جمهوری‌خواهان تمرکزگرا.

منشورها و تقسیم‌بندی آن‌ها

در مجموع، این منشورها را می‌توان بر پایه پاسخ به سه پرولماتیک سیاسی و اصلی امروز ما متمایز کرد. هر کار بررسی، نقد و سنجد این منشورها یا پلتفرم‌ها در قادر این دسته‌بندی می‌تواند روشنگر باشد. این سه پرولماتیک را ما معيار رده‌بندی و مفهوم سازی منشورها قرار می‌دهیم. یکی، تبیین هدف مبارزه است: سرنگونی رژیم، اصلاح آن و یا مبارزه مطالبه محوری. دومی، طرح و تجویز شکل مطلوب نظام آینده است: جمهوری، سلطنت (پادشاهی) و یا مسکوت گذاردن این موضوع در مرحله‌ی کنونی. و سرانجام سومین مسئله، رابطه‌ی این منشورها با آلتربنا‌تیو‌سازی و رهبری در خارج از کشور است.

۱- منشورهای سرنگون‌طلب، اصلاح‌طلب و مطالبه محور

امروزه، با شکست سیاست اصلاحات در رژیم جمهوری اسلامی، بیشتر منشورهای مخالفان جمهوری اسلامی، حداقل در خارج از کشور، اصل براندازی نظام را در دستور کار خود قرار داده‌اند. طرفداران این منشورهای سرنگون‌طلب از روندهای مختلف سیاسی برگزینند. از جمهوری‌خواهان و دموکراتها تا هواداران پادشاهی و سلطنت، از اقتدارگرایان تا رهایخواهان. این منشورها خود را بیانگر خواست اکثریت بزرگ مردم ایران میدانند، که به معنایی درست است زیرا مردم ایران در اکثریت بزرگشان خواهان برافتادن رژیم دیکتاتوری و دین‌سالاری جمهوری اسلامی‌اند. با این حال، بین جریان‌های سرنگون‌طلب اختلافهای عقیدتی، سیاسی، تاکتیکی و استراتژیکی ژرف وجود دارند که امکان تلفیق و تجانس منشورها را به دست نمی‌دهند.

اما از سوی دیگر، هستند همچنان طرح‌هایی، بهویژه از سوی پاره‌ای از کنشگران داخل کشور، که اصلاحات و نه براندازی رژیم را تبلیغ و تجویز می‌کنند. این در حالی است که بخش عظیمی از مردم ایران باور به امکان تغییر رژیم از راه رfrm ندارد. در حقیقت، اصلاح‌طلبی در ایران، یعنی سیاست حفظ رژیم با انجام تغییراتی هر چند مهم، بیان وجود نا امیدی در بخش‌هایی از مردم است که باور به امکان ایجاد تغییرات رادیکال در کشور و جامعه **جمهوری اسلامی** را ندارند. این بخش‌ها در خود قدرت و توانایی پذیرش ریسک‌ها، خطرها و هزینه‌های یک تغییر و دگرگونی ریشه‌ای را نمی‌بینند. اینان، در

شرايط تنگناهای مختلف اقتصادی و معيشتی، نگران آینده‌ی ناروشن خود و کشورشان در فردای فروپاشی رژیم در منطقه و دنیا پرآشوب کنونی می‌باشد. از این رو نیز اینان در خیزش ۱۳۹۰ به طور فعال پا به میدان نگذاشتند. با این که غیر مستقیم همبستگی خود را با معتراضان خیابان ابراز نمودند. با توجه به این نکته، منشورهای سرنگون‌طلب، در نفی و رد اطلاح‌طلبی، باید کوشش کنند که به ناباوری این بخش‌های اجتماعی پاسخی شایسته دهند. توضیح‌دهند که هر مبارزه و مقاومتی، آن هم در برابر یک رژیم ترور و سرکوب، هزینه‌ها و خطرهای خود را دارد. بدون سختی و فداکاری فردی و جمعی، هیچ مردمی و هیچ مبارزه‌ای در جهان موفق به کسب آزادی، دموکراسی و برابری نشده است.

سرا نجام ما امروز با گونه‌ای دیگر از منشور رو به رو می‌باشیم که خود را "مطالبه محور" می‌خواند. طراحان مبارز و پر ادعای آن، با الفاظی برآمده از چپ رادیکال و انقلابی، خود را در چهارچوب اقتصادی، معيشتی، صنفی، سندیکالیستی و مدنی، ولو در شکل منشوری "حداقل"، محدود و محکوم می‌سازند. اما اینان با این پرسش اساسی و اجتنابناپذیر روبرو می‌شوند که مطالبات صنفی و مدنی طرح شده در منشور شان، چه رژیم و حکومتی را مخاطب قرار می‌دهد؟ آیا این مخاطب، رژیم حاکم کنونی است؟ اگر چنین است، چگونه «رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی»، بنا به توصیف خود آنها، می‌تواند ۱۳۹۰ به مطالبات "رادیکال" آنها دهد؟ آیا مخاطب، رژیم پسا جمهوری اسلامی است؟ اگر چنین است، پس چرا منشور آنها در باره‌ی رژیم آینده هیچ چیز نمی‌گوید؟ به واقع، این گونه منشورها یا پلتفرم‌های مطالباتی با امضای پاره‌ای از گروه‌های صنفی، سندیکایی و مدنی، در داخل یا خارج کشور، سخنی از تغییر و برندازی رژیم جمهوری اسلامی بر زبان نمی‌آورند. مسائل مبرم سیاسی کشور را در کمال ابهام یا مسکوت می‌گذارند. مسائل اجتماعی و سیاسی مبرم و مهمی چون جمهوری، دموکراسی، جدایی دولت و دین، حقوق بشر...، فهرستی از حلقه‌های گمشده‌ی این گونه منشورها را تشکیل می‌دهند. در یک کلام، آشفتگی و ناتوانی این منشورهای مطالبه‌محوری، با ظاهری رادیکال و چپ اما در حقیقت رفرمیستی و اکونومیستی، در کمبودها و کاستی‌های اساسی و سیاسی آنها نمودار می‌شوند.

2- منشورهای جمهوری‌خواهی و غیر جمهوری‌خواهی

پاره‌ای از منشورهای موجود با صراحت خود را جمهوری‌خواه می‌نمند

و به دفاع آشکار از این نوع رژیم می‌پردازند. اما کم نیستند منشورهایی که شکل نظام آینده یعنی جمهوری یا پادشاهی (مونارشی) را مسکوت می‌گذارند. طرفداران آنها به بهانه ضرورت ایجاد یک اتحاد و ائتلاف بزرگ از جمهوری خواهان تا سلطنت طلبان برای سرنگونی رژیم، تعیین نوع نظام آینده که به راستی اختلاف برآگیز است را به فردای پسا براندازی واگذار می‌کنند. اما همه تجارب، از جمله خود انقلاب ۵۷ ایران، نشان می‌دهند که ائتلاف و اتحاد با سرپوش گذاردن بر اختلافها پایدار نمی‌ماند. برخلاف تصور بانیان آنها، ایدئولوژی **جمهوری** و **جمهوری** قدرت عمل، نیرو و کارایی به وجود نمی‌آورد. بلکه بر عکس هر چه بیشتر و ژرفتر از اعتبار کار سیاسی و اعتماد به آن می‌کاهد. با وامگیری از نیکول لورو، یونان‌شناس فرانسوی و تعریف او از «سیاست» در پرتو دموکراسی یونان باستان، باید گفت که در جوامع پُرتنش بشری در درازای تاریخ، همواره، اتحاد، رابطه‌ی اختلافها و تفاهم، رابطه‌ی تقابلهای بوده و هست. منشورهایی که به بهانه ایجاد اتحاد بزرگ، شکل نظام آینده مورد نظر خود را آشکارا بیان و مشخص نمی‌کنند، محصول همکاری و سازش نامیمون و فرمت طلبانه بخشهایی از جمهوری خواهان با طرفداران سلطنت و پادشاهی‌اند. اپوزیسیون پایبند به جمهوری، موظف به نقد و رد این گونه پلاتفرم‌هایی است که **جمهوری** را جزء تفکیکنا پذیر اصول پایه‌ای خود قرار نمی‌دهند.

3- منشورها در راستای آلتربناتیو سازی در خارج از کشور

پاره‌ای نه کم از منشورها و راهکارهای انتشار یافته از طرف گروه‌های اپوزیسیون برون مرزی، نگاه و سوی به قدرت و اعلام **جمهوری** **جمهوری** دارند. از جمله آنان که صحبت از وکالت، شورای گذار، طرح براندازی و از این دست می‌کنند. دستزدن به چنین سیاست‌های توهمساز و ناممکن در خارج از کشور، چیزی نیست جز سرهم کردن "بدیل"‌ها و "رهبری"‌ها یی کاذب، غیرواقعی، سایبری... جدا از میدان اصلی اجتماعی و مبارزاتی، این گونه راهکارهای قدرت طلبانه و اقتدارگرا توسط احزاب، گروه‌ها یا کنشگران در تبعید، ناگزیر، برای به رسمیت شناختن خود، متکی به قدرت‌های خارجی می‌شوند. در نتیجه، اگر سد راه نشوند، کمکی به جنبش داخل نمی‌کنند.

مهمترین، اگر نه تنها وظیفه‌ی جریان‌های اپوزیسیونی خارج از کشور، همبستگی عملی و معنوی با جنبش داخل کشور است. اینان، از هر دسته و گرایشی، بهتر است به دنبال سراب قدرت، حاکمیت و رهبریت نروند. بیشتر تلاش خود در خارج از کشور را در راه ایجاد یک همبستگی بزرگ بین‌المللی با جنبشهای داخل کشور به کارگیرند.

موقع مأ

در پایان این نوشه، لازم است که موضع سیاسی و کلان خود را در چند نکته اساسی یاداوری کنیم. به منزله‌ی هاداران جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین (لائیسیته)، در راستای نظریه و عمل رهایخواهی.

در شرایط امروز ایران، سه شعار ایجابی ما چنین می‌تواند باشد: نه به سلطنت و پادشاهی، آری به جمهوری. نه به دیکتاتوری، آری به آزادی و دموکراسی. نه به دین‌سالاری، آری به لائیسیته. در توضیح این سه شعار می‌گوئیم:

دموکراسی چون مشارکت مردمان در اداره‌ی امور خود، ممکن نیست مگر با استقرار آزادی‌های گوناگون. آزادی بیان، اندیشه و عقیده. آزادی تجمع، تشکل و سندیکای مستقل. آزادی مخالفت و اعتراض. آزادی تظاهرات و اعتصاب. آزادی مطبوعات و رسانه‌های مستقل. آزادی فعالیت‌های مدنی در بستر این آزادی‌ها و در پایبندی به حقوق بشر، دموکراسی یعنی انتخابات آزاد با رأی همگانی. یعنی تشکیل مجلس، نهادهای آزاد، مستقل و میانین. یعنی پلورالیسم و چندگانگی. دموکراسی مورد نظر ما، بدین سان، با هر گونه مناسبات اقتدارگرا، دیکتاتوری، پادشاهی، دین‌سالاری، تک-حزبی و توتالیتی در تضاد قرار می‌گیرد.

لائیسیته، جدایی کامل دولت (به معنای سه قوای قانونگذاری، قضائی و اجرائی) و دین است. لائیسیته برابری همه‌ی شهروندان، مستقل از اعتقادات دینی یا غیر دینی‌شان، را تضمین می‌کند. در لائیسیته، دین رسمی وجود ندارد. قانون اساسی ارجاع به دین یا مذهب نمی‌کند. مذهب و دین امری خصوصی‌اند. هر فرد آزاد است که دین‌دار، بعیدین یا ضد دین باشد.

جمهوری در مقابل پادشاهی و سلطنت قرار می‌گیرد. در جمهوری، سیاست، دولت، حکومت و به طور کلی اداره‌ی امور جامعه و کشور، امر عموم تلقی می‌شود و نه در **فردي**، دسته‌ای، شورا‌یی، حزبی، طبقه‌ای و یا نمایندگانی. جمهوری یعنی حکومت قانون. استقلال سه قوای اجرایی، قانونگذاری و قضایی. انتخابی بودن مقامات کشوری در همه‌ی سطوح برای مدتی محدود و معلوم. جمهوری مورد نظر ما، چون نگهبان یکپارچگی کشور، تمرکزگرا نیست. جمهوری غیر متمرکز شرط همزیستی مسالمت‌آمیز، دموکراتیک و آزاد مردمان مختلف سرمایه‌ی پهناور ایران است، با اتنیها، زبانها و فرهنگ‌های گوناگون، با خواسته‌ای دموکراسی‌خواهانه و برابری‌طلبانه. اما شکل و شیوه مشخص عدم تمرکز در ایران (خودمختاری، فدرالیسم، مجالس استانی و یا اشکال بدیع و نوین دیگر...) را مردم با رایزنی دموکراتیک، با تشکیل مجلس مؤسسان خود، در فردای برچیده شدن جمهوری اسلامی، تعیین و تبیین خواهند کرد.

در پرتو اصول فوق، جمهوری‌خواهان **همکاری** موظف به همکاری و همگرایی در راستای پشتیبانی از جنبش داخل کشور می‌باشند. می‌گوئیم «نژدیک و همسو»، زیرا همکاری و همگرایی با پاره‌ای از جریان‌های اپوزیسیون ایران، حتا آنان که ادعای دموکراسی‌خواهی، جمهوری‌خواهی یا چپ دارند، با توجه به اختلافات اساسی موجود، امروزه ممکن نیست. حال اگر جمهوری‌خواهان نژدیک به هم تمايل به تبیین منشوری مشترک داشته باشند، پرسش این است که چه نکات سیاسی عمدۀ، به عنوان مشترکات، را باید در طرح خود مطرح کنند؟ آنها را در 5 بند زیر می‌توان خلاصه کرد. این موارد در عین حال می‌توانند شرط همکاری و همگرایی جمهوری‌خواهان ایران نیز بشمار آیند.

- 1- سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران در تمامیت‌اش.
- 2- آزادی، جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین.
- 3- برابری زن و مرد، پایبندی به اعلامیه جهانی حقوق بشر و پیوسته‌ای جهانی آن، لغو مجازات اعدام.
- 4- برابر حقوقی اتنیها و اقلیت‌ها در ایران. به رسمیت شناختن چندگانگی زبانی، اتنیکی و فرهنگی در کشور.
- 5- استقلال و یکپارچگی ایران. عدم وابستگی به قدرت‌های خارجی.

باشد که همکاری جمهوری خواهان خارج از کشور، در پرتو اصول بالا، بتواند امر پشتیبانی از جنبش رها یی خواهانه مردم ایران را هر چه بهتر و بیشتر به پیش راند.

شیدان وثيق

ژوئن 2023 - تیر 1402

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

ویژگی‌ها و درس‌های خیزش | نقلابی 1401



در حیات 44 ساله جمهوری اسلامی ایران، خیزش معروف به زن زندگی آزادی رخداد سیاسی- اجتماعی بزرگ و بسیا بقهای بود. سه ویژگی و سه درس اصلی آن را از دید خود بیان می‌کنیم.



ویژگی اول: خیزشی خودجوش، مردمی و انقلابی.

خیزش خودانگیخته بود. دسته‌ای، حزبی، جریانی یا قدرتی، نه در داخل کشور و نه از خارج، آن را به وجود نیاورده بود. رهبری یا هدایت نمی‌کرد. از پیش سازماندهی یا برنامه‌ریزی نکرده بود. تئوری یا ایدئولوژی خاصی، جز امر آزادی، راهنمای این جنبش نبود. این خیزش تنها از درون خود نیروی مادی و معنوی می‌گرفت. این جنبش در روند مستقل خود موفق به تشكل یابی نشد. اما توانست، با وجود سرکوب و

تُرور، شکل‌ها و شیوه‌هایی از هماهنگی، پیوند و سازماندهی میان خود ایجاد کند. به گونه‌ای خودجوش، خودمحور و خودمختار. به صورت جنینی، موقتی، موضعی، افقی و محلی.

خیزش از سوی دیگر مردمی بود. زیرا نیروی اصلی آن را جوانان و نوجوانان، بهویژه دختران و زنان، شکیل می‌دادند. اینان امروز نزدیک به نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. قیام کنندگان برخاسته از افشار و طبقات مختلف بودند. از اتنی‌های مختلف ایران. از شهرها و شهرستان‌های بزرگ و کوچک. از سراسر کشور. مردم اما در انبوه خود، به دلایل مختلف، مستقیم پا به میدان نگذاشتند. با این حال، از راه‌ها و با شیوه‌های گوناگون، همبستگی و همسویی خود را با مبارزان خیابانی ابراز نمودند.

خیزش سرانجام انقلابی بود. بدین معنا که خواست برآفتدن رژیم جمهوری اسلامی را داشت. رفرمیستی یا اصلاح‌طلب نبود. از نوع جنبش‌های اجتماعی پیشین در دهه‌های 80 و 90 نبود. جنبه‌ی مذهبی به هیچ رو نداشت. این خیزش خواستی، تقاضایی و یا مطالبه‌ای از حاکمان و رژیم نداشت. چه معیشتی، چه اقتصادی، چه صنفی و یا سیاسی. این خیزش از دولت افزايش دستمزد و حقوق بازنشستگی نمی‌خواست. مطالبه‌ی حقوق عقب افتاده نمی‌کرد. مطالبه‌ی آب، نان، کار، مسکن و از این دست نداشت. گدایی انتخابات آزاد و رفرازه نمی‌کرد. این جنبش، انقلابی بود و بس. چون کلیت نظام دیکتاتوری دینی و تبعیض را نمی‌خواست. از ایدئواژی و مجلس اسلامی‌اش تا قوای اجرایی، قضایی و نیروهای انتظامی‌اش.

ویژگی دوم: خیزشی علیه حجاب اجباری و زنستیزی.

در تمام این سال‌ها، از انقلاب 1357 تا کنون، زنان ایران همواره در صف مقدم مبارزه با تبعیض جنسیتی و زنستیزی یک رژیم تئوکراتیک قرار داشتند. دو پدیدار زنستیزی و دین‌سالاری ویژگی ما هوی نظام حاکم بر ایران را تشکیل می‌دهند. در خیزش 1401،

دختران جوان، با اعتراض به حجاب اجباری، با روسربندهای سر برداری، دست به نفی شریعت و دین‌سالاری زدند. آنها برابری زن و مرد را اعلام می‌نمودند. عمل روسربندهای آنها در میادین شهر، در ملاعنه، فوق العاده جسورانه و بیسابقه بود. نه تنها در تاریخ ایران بلکه در تاریخ جهان، از این رو نیز مورد پشتیبانی جهانیان قرار گرفت. با مبارزات خود علیه زن‌ستیزی، زنان ایران در عین حال دست به یک اقدام فمینیستی جهان‌نشمول می‌زدند. یعنی مبارزه برای رهایی زن از سلطه مردسالاری.

ویژگی سوم: خیزشی علیه دیکتا توری و تبعیض، برای آزادی.

خیزش 1401 علیه دیکتا توری و تبعیض‌های مختلف از جمله بر اتنی‌های مختلف ساکن ایران بود. خیزش برای کسب آزادی و در عین حال دموکراسی بود. با اینکه خواست دموکراسی آشکارا توسط معتبرضان خیابان اعلام نشد، اما جنبه اصلی آزادی‌خواهی خیزش را تشکیل می‌داد. از سوی دیگر، اقلیت‌های اتنیکی (اقوام یا ملیت‌ها) در ایران، از کردستان تا بلوچستان، در خیزش 1401 شرکتی بسیار فعال داشتند. بسیاری از اینان نیز دستگیر و تعدادی اعدام شدند. خواستها و شعارها همگی در جهت همبستگی و برابر حقوقی مردمان گوناگون در ایران بود. این خود بیان‌گر یکی دیگر از ویژگی‌های خیزش 1401 بود که مسالمه‌ی تبعیض اتنیکی را مطرح می‌کرد. تبعیض توسط رژیمی تمرکزگرا که با زندگی آزادانه و برابرانه انسان‌ها در تفاوت‌های اتنیکی (قومی یا ملیتی)، فرهنگی، زبانی و غیره شان دشمنی بنیادی دارد.

با توجه به این ویژگی‌ها، درس‌های اصلی این خیزش را در سه نکته بیان می‌کنم.

درس اول: ضرورت طرح شعارهای ایجا‌بی.

کنشگران آزادی‌خواه ایران موظفاند، همراه با شعارهای سلبی و نفی‌گرا، شعارها و هدفهای ایجا‌بی و

اثباتی خود را طرح کند. در مبارزه برای سرنگونی یک نظام، اگر شعارهای سلبی همراه نشوند با طرحی جایگزین، آشکار و ایجابی، تغییری اساسی در اوضاع به وجود نخواهد آمد.

در اوضاع سیاسی- اجتماعی ایران امروز، طرح اثباتی مورد نظر ما، هم در برابر جمهوری اسلامی قرار میگیرد و هم در مقابل آلترا ناتیوهای اقتدارگرای دیگر چون طیفی از راست سلطنتطلب تا چپ تو تالیتر با گذر از جمهوری خواهان اقتدارگرا. سه شعار ایجابی جمهوری خواهان دموکرات و لائیک در شرایط امروز ایران میتوانند چنین باشند:

نه به دیکتاتوری، آری به دموکراسی. نه به دینسالاری، آری به لائیسته. نه به پادشاهی، آری به جمهوری.

دموکراسی چون مشارکت مردمان در اداره امور خود، ممکن نیست مگر با استقرار آزادی‌های گوناگون. آزادی بیان، اندیشه و عقیده. آزادی تشکل، تجمع، تحزب و سندیکای مستقل. آزادی مخالفت کردن. آزادی اعتراض، تظاهرات و اعتصاب. آزادی مطبوعات و رسانه‌های مستقل. به طور کلی آن چه که آزادی‌های مدنی مینامیم. دموکراسی در تعریف متعارف آن، یعنی انتخابات آزاد با رأی همگانی. وجود مجلس و نهادهای آزاد و مستقل. دموکراسی یعنی پلورالیسم، چندگانگی و پذیرش وجود تعارض و اختلاف در جامعه. با این تعریف، دموکراسی مورد نظر ما با هر گونه مناسبات اقتدارگرا، دیکتاتوری، پادشاهی، فرد سالاری، دینسالاری، تک-حزبی و تو تالیتر در تضاد قرار میگیرد.

لائیسته چون جدایی دولت (منظور سه قوای قانونگذاری، قضائی و اجرائی، که برخی حکومت نامند) و دین، برابر همهی شهروندان مستقل از اعتقادات دینی یا غیر دینی شان را تضمین میکند. در لائیسته، دین رسمی وجود ندارد، مذهب و دین امر خصوصی تلقی میشوند و هر فرد آزاد است که باورمند

به دین ، بی‌دین یا ضد دین باشد.

جمهوری در مقابل پادشاهی و سلطنت قرار می‌گیرد. در جمهوری، سیاست، دولت، حکومت و به طور کلی اداره‌ی امور جامعه و کشور، امر عموم تلقی می‌شود و نه در انحصار فردی، دسته‌ای، شورایی، حزبی، طبقه‌ای و یا نمایندگانی. جمهوری، در تعریف متعرف آن، یعنی حکومت قانون، استقلال سه قوای اجرایی، قانونگذاری و قضایی. یعنی انتخابی بودن مقامات کشوری برای مدتی محدود و معلوم، از رئیس جمهور تا نمایندگان مجلس و غیره. چون حافظ یکپارچگی و وحدت کشور، جمهوری مورد نظر ما تمرکزگرا نیست. جمهوری غیر متمرکز شرط همزیستی مسالمت‌آمیز مردمان مختلف ساکن ایران است. سرمایه‌ی اینها، زبانها و فرهنگ‌های گوناگون و با خواسته‌های دموکراسی‌خواهانه و برابری‌طلبانه. شکل عدم تمرکز (خودمختاری، فدرالیسم، مجالس استانی و یا غیر...) را مردم ایران از راه دموکراتیک، با تشکیل مجلس مؤسسان تعیین و تبیین خواهند کرد.

درس دوم: ضرورت تشکل‌یابی جنبش داخلی با اتکا به نیروی خود.

جنبش‌های اجتماعی نوین امروزی، چه در جهان و چه در ایران، تحزب سنتی را رد و نفی می‌کنند. این گونه تحزب و شکل سازماندهی عموماً هی‌رارشیک، قدرت‌طلب و اقتدارگراست. اما جنبش‌های امروزی در پی ابداع شکل‌های جدید و متفاوتی از سازماندهی خود برای تغییرات بنیادی اجتماعی می‌باشند. چنین امری، به‌ویژه در فقدان دموکراسی و آزادی، مانند شرایط امروز ایران، البته کاری بس دشوار است، اما ناممکن نیست. این تشکل‌یابی‌های نوین می‌خواهند به صورت جنبشی، افقی، شبکه‌ای و غیرسلسله‌مرا تدبی عمل نمایند. دموکراتیک، مستقل از دولت، احزاب و قدرت‌ها باشند. خودمختار و خودگردان باشند. متکی بر مجمع عمومی باشند. یعنی همزمان هم خود تصمیم گیرنده باشند و هم خود اجرا کننده. این تشکل‌یابی‌های نوین رهبری‌های خودساخته و از بالا را

بر نمی‌تا بند. قیومیت آن‌ها را نمی‌پذیرند.

پرسش اصلی امروزی این است: خیزش‌ها و جنبش‌های اجتماعی ضدسیستمی کنونی، با خصوصیاتی که نام برده‌یم، چگونه قادر به ایجاد تغییرات اساسی اجتماعی خواهند شد؟ اکنون ما پاسخی هنوز برای این پرسش نداریم. در تجربه و عمل و با درسگیری از کمبودها و نارسا بی‌های خود است که این خیزش‌ها و جنبش‌ها قادر خواهند شد راه کارها بی مناسب بیا بند. با این حال از نظر من چند باور را می‌توان از هم اکنون به صورت اثباتی بیان کرد. این که این خیزش‌ها و جنبش‌ها از راه اتکا به نیروی خود و مستقل از دولت، قدرت‌ها و احزاب قدرت‌طلب و اقتدارگرا می‌توانند تعیین کننده شوند. از راه تداوم و گسترش مبارزات خود. از راه پایداری و پایبندی به امر آزادی، دموکراسی، پلورالیسم و چندگانگی هم به طور کلی در میدان مبارزات اجتماعی و هم به طور خاص در روابط و زندگی درون خود. از راه مسالمت‌آمیز و پرهیز از قهر، خشونت و حذف مخالفان. از راه پذیرش و به رسمیت شناختن اختلاف‌ها و تضادهای درون خود. از راه نفی و رد ایدئولوژی‌های توپالیتر، ناسیونالیستی، اقتدارگرا و قدرت‌طلب. سرانجام از راه پیوند و همسو کردن خود زیر خواستهای ایجابی و اثباتی. و این‌ها همه با تشکل‌پذیری خود به دست خود، در خود مختاری، خودگردانی و خودسازماندهی.

درس سوم: ضرورت همکاری جمهوری‌خواهان خارج کشور در همبستگی با جنبش داخل.

مهم‌ترین، اگر نه تنها، وظیفه‌ی جریان‌های اپوزیسیونی خارج از کشور همبستگی عملی و معنوی با جنبش داخل کشور است. اینان، از هر دسته و گرایشی، بهتر است دنبال سراب نروند. یعنی چنگ زدن به سیاست‌های آلتربناتیو سازی در خارج از کشور و رهبری جنبش داخل از خارج از کشور، که توهمنی بیش نیست. تلاش‌های بیهوده برای ایجاد "بدایل" و "رهبری" خود ساخته، کاذب و به دور از جامعه و مبارزات

عینی داخل کشور، فرجامی ندارند جز ایجاد وابستگی به قدرت‌های خارجی و منحرف کردن اپوزیسیون خارج از کشور از وظیفه‌ی اصلی‌اش.

این وظیفه‌ی اصلی، یعنی ایجاد همبستگی بین‌المللی با جنبش داخل کشور و گسترش هر چه بیشتر آن، می‌تواند از راه فراخواندن نهادها، انجمان‌ها و نیروهای دموکراتیک و متقدمی جهان صورت پذیرد. با برگزاری کارزارهای اعتراضی علیه جمهوری اسلامی و سیاست‌های ضدبشری آن، در همین راستا، اپوزیسیون خارج کشور باید در جهت انتزاعی هر چه بیشتر جمهوری اسلامی در جامعه‌ی جهانی گام بردارد. خواسته‌ای کنکرتنی را مطرح کند. برای تحقق آن‌ها، دولتها، پارلمان‌های دموکراتیک و نهادهای بین‌المللی را مورد خطاب و زیر فشار قرار دهد. از جمله به خواسته‌ای زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- افزایش بسته‌های تحریمی با هدف تشدید فشار بر رژیم اسلامی و عواملش و نه بر مردم.

۲- کاهش همکاری‌های اقتصادی و تجاری با جمهوری اسلامی متناسب با تشدید نقض حقوق بشر در ایران.

۳- قرار دادن سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در فهرست گروه‌های تروریستی.

یکی دیگر از وظایف مهم جمهوری‌خواهان دموکرات در خارج از کشور، ایجاد همکاری و همگرایی میان خود است. از دید من، همکاری و همگرایی تنها می‌تواند در بین روندهای نزدیک به هم به لحاظ سیاسی، نظری و سبک کاری صورت پذیرد. زیرا همکاری و همگرایی با پاره‌ای از جریان‌های سیاسی، حتا با آن‌ها که ادعای ترقی‌خواهی، چپ و یا جمهوری‌خواهی دارند، مقدور نیست. چون اینان اقتدار طلب‌اند. نه جمهوری‌خواه، نه دموکرات و نه آزادی‌خواه‌اند. از سوی دیگر، در خارج از کشور، امر همکاری و همگرایی جمهوری‌خواهان نزدیک به هم و همسو نیز تنها در راستای وظیفه‌ی اصلی آن‌ها یعنی پشتیبانی عملی و فکری از جنبش

داخل کشور می‌تواند معنا داشته و تآثیرگذار باشد.
در این مورد، می‌توان 7 اصل اساسی زیر را شرط همکاری و همگرایی جمهوری‌خواهان ایران در خارج از کشور قرار داد:

- ۱- پایبندی به سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی ایران در تمامیت‌اش و نه امکان اصلاح و ترمیم آن؛
- ۲- طرفداری از آزادی، جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین؛
- ۳- برابری زن و مرد؛
- ۴- پایبندی به اعلامیه جهانی حقوق بشر و پیوست‌های آن، لغو مجازات اعدام؛
- ۵- برابر حقوقی اتنی‌های مختلف ساکن ایران و عدم تبعیض.
- ۶- استقلال و یکپارچگی ایران با به رسمیت شناختن چندگانگی و تنوع زبانی، اتنیکی و فرهنگی مردمان ساکن کشور.
- ۷- عدم وابستگی به قدرت‌های خارجی.

باشد که همکاری جمهوری‌خواهان خارج از کشور، در پرتو مبانی بالا، می‌تواند نقش خود را در همبستگی با جنبش رها بی‌خواهانه داخل کشور هر چه بهتر، بیشتر و کارآمدتر ایفا کند.

شیدان وثيق

ژوئن 2023 - خرداد 1402

Web site : www.chidan-vassigh.com